

- ❖ زیر سلطه استقلال
- ❖ ایران کنونی مستقل نیست
- ❖ عصر امپریالیسم را پشت سر گذاشته ایم
- ❖ بمب اتم اسرائیل بر ضد ایران نیست
- ❖ مفهوم استقلال باید بازنگری شود
- ❖ درباره ی انتقال کپرنیکی مفهوم استقلال
- ❖ گم کردن دوباره تضاد اصلی
- ❖ حکومت را وادار کنیم به دنیا بیوند
- ❖ نگذاریم گذشتگان بر ما حکومت کنند
- ❖ مخالفت فعال با جنگ
- ❖ از فاجعه استعمار تا ایدئولوژی امپریالیسم
- ❖ تعلیق در برابر تعلیق
- ❖ دوراهی بیگانه - هراسی و استقلال

تلنگر

هر آن چه سخت است و استوار
دود می شود و به هوا می رود



پرونده: استقلال

سخن نخست

سوی ائتلاف منابع کمیاب کار و سرمایه می شود؛ این گونه است که رفاهی از دست می رود، منابعی ائتلاف می شود و فساد پدیدار به وجود می آید. همچنین باید در نظر گرفت که مفهوم استقلال فرهنگی بی معنی است و دولت هایی که داعیه دار حمایت از فرهنگ بومی و یا ملی هستند تنها به دنبال توجیه اقدامات خود در جهت سانسور کالاهای فرهنگی، بستن راه تعامل و محدود کردن انتخاب فردی شهروندان هستند که یکی از بدترین نتایجش از بین بردن زایش و پویایی فرهنگی است.

نمی کنند نمی توانند منادیان استقلال باشند؛ زیرا وجودشان خلاف استقلال ملت ها است. با حفظ اصل استقلال ملت ها در تعیین سرنوشتشان، می توان از قدرت های جهانی نیز انتظار داشت که با توجه به منافع مشترک و اصول جهانشمول حقوق بشر به ملت های تحت ظلم کمک کنند تا حاکمیت ملی شان را به دست آورند.

در مورد استقلال اقتصادی باید گفت که آنچه به عنوان تلاش برای «خودکفایی» و یا «حمایت از تولید داخلی» هدف بعضی از دولت ها شده است نتیجه اش منجر به محروم کردن مصرف کنندگان از مزیت های اقتصادی در خارج از مرزهای ملی و سوق دادن تولیدکنندگان به

دوران استعمار سال ها است به پایان رسیده و جنبش های استقلال طلبانه نیز به تاریخ پیوسته است. دیگر حتی با نگاه قرن بیستمی نیز نمی توان به روابط بین الملل نگرست زیرا در دو مقطع - پس از جنگ جهانی دوم و پس از جنگ سرد - دستخوش تحولات جدی شده است. استقلال باید به معنی عدم مداخله دیگری در حق تعیین سرنوشت ملت ها در نظر گرفته شود که به این معنی هیچ قدرتی، چه دیکتاتوری هموطن باشد و چه نیروی خارجی نمی تواند استقلال ملت ها را در تصمیم گیری های سیاسی نقض کند. بر همین اساس حاکمانی که به صورت غیر دموکراتیک بر مردمان یک سرزمین حکومت دارند و نظر مردمشان را نمایندگی

زیر سلطه استقلال



علیرضا موسوی

استقلال سیاسی در برابر استعمار یا تحت الحمایگی معنی پیدا می کند. استعمار کردن کشورها پدیده ای متعلق به قرن شانزدهم میلادی تا اواسط قرن بیستم بود که دولت های غربی با یورش به سرزمین های اکثر ضعیف و عقب مانده آنجا را اشغال و برایش حاکم منصوب می کردند.

از ابتدای قرن بیستم شاهد جنبش های استقلال طلبانه و شکل گیری مفاهیم ناسیونالیستی در کشور های تحت استعمار بوده ایم؛ جنبش هایی که سعی کردند با شورش و انقلاب، استقلال سیاسی و حاکمیت ملی را برای کشورشان به ارمغان بیاورند. مطالبه ملت ها و نقش آفرینی آن ها در عرصه سیاسی به جای عده ای قلیلی از حاکمان مستبد و همچنین تغییر مناسبات جهانی سبب شد که با پایان قرن بیستم استعمارگری نیز پایان یابد و تمام کشورهای جهان به عنوان واحدهای سیاسی مستقل به رسمیت شناخته شوند.

به دیگر سخن می توان گفت: «دنیای جدید دنیای استعمارزده نیست، استعمار زوده است. استعمار دیگر نه به شکل قدیم و نه به شکل جدید نه مقدور است و نه مقرون به صرفه؛ مقدور نیست عمدتا به این دلیل که دیگر، دولت ها تنها بازیگران روابط بین الملل نیستند، وجود انبوه سازمان های غیر دولتی ملی و بین المللی که از انواع اهرم ها برای تحت فشار قرار دادن دولت ها برخوردارند، رعایت حداقلی از حقوق بشر که اگر نه تک تک دولت ها ولی جامعه بین المللی ناگزیر از تن دادن به آن است، رشد فرهنگی و احساس برخورداری از حقوق شهروندی در کشورهای ضعیف ... از جمله مواردی است که اجازه نمی دهد، همچون قرون سالفه، قدرت و میل زمامداران، تنها عامل تعیین کننده روابط میان کشورها باشد. اما مقرون به صرفه نیست، چون برخلاف قرن نوزدهم، مشکل اصلی کشورهای صنعتی دیگر نه تامین مواد اولیه بلکه تامین بازار مصرف است، در بعضی موارد حتی اگر قیمت تمام شده مواد اولیه را صفر در نظر بگیریم باز هم به دلیل مسایلی از قبیل گرانی نیروی کار، کشورهای صنعتی قدرت رقابت با بعضی کشورهای در

حال توسعه را ندارند. دقیقا به همین دلیل دیگر رقابت اصلی قدرت ها بر سر سرمایه گذاری در کشورهای در حال توسعه و به دست آوردن سهم بیشتر در بازار بین المللی است نه بر سر جلب منابع اولیه؛ و درست به همین دلیل هم دیگر اعمال خصومت مستقیم یا ایجاد حکومت دست نشانده چندان به کار نمی آید و در محاسبه هزینه و فایده جواب منفی می گیرد. (۱)

با وجود پایان عصر استعمارگری و جایگزین شدن منافع ملی و رابطه با دیگر کشورها به جای اشغال و انتخاب حاکمی دست نشانده، هنوز گفتمان استقلال خواهی و تکیه بر استعمارگر بودن قدرت های غربی در فضای سیاسی کشورهای جهان سوم از جمله ایران حضور دارد. این گفتمان بیش از هر چیز ریشه در بیگانه ستیزی بدوی دارد. انسان های بدوی چون درک درستی از واقعیت های جهان خارج از قلمرو خود و توانایی گفتگو و معامله با دیگر اقوام و قبایل را نداشته اند به بیگانه به عنوان یک تهدید می نگرستند و آن را دشمن خطاب می کردند. روشنفکران ایرانی در شکل دهی گفتمان استقلال خواهی که در نهایت منجر به پیروزی انقلاب اسلامی شد بر موج بیگانه هراسی بدوی که در جامعه ایرانی به دلیل عدم تعامل صحیح و شناخت از خارجی ها وجود داشت سوار شدند و با دو ایدئولوژی به ظاهر متناقض آن را تقویت کردند.

اولی ایدئولوژی مارکسیست-لنینیستی بود که در بدو ورودش به ایران خیلی سریع بر فضای روشنفکری ایران سایه افکند. بر اساس این تفکر غربی ها - به خصوص آمریکا - دولت های امپریالیستی و حافظ منافع سرمایه داران هستند و سعی شان بر این است که با ایجاد روابط نا برابر، کالاهای بنجل خود را به کشورهای جنوب بفروشند و منابعشان را با قراردادهای ننگین به تاراج ببرند. تفکر دیگری که سبب تقویت این نگاه بیگانه ستیزانه شد مدل ایرانی اسلام سیاسی بود که تحت تاثیر همین آموزه های چپ، غربی ها را نماد کفر دانست و با استخراج واژه ای «استکبار» از متون دینی دولت های غربی را استکبار جهانی خواند.

در ادبیات دینی «استکبار به معنای کبر ورزیدن، اساسا راجع به شیطان است، «أَبَى وَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَاْفِرِينَ» مصداق ثانوی آن هم اتمه ای کفر هستند. یعنی حاکمانی که از دیندار بودن و دینداری کردن مردم خودشان جلوگیری می کردند و به عبارتی به جای خضوع کردن در مقابل خداوند کبر می ورزیدند. در گفتمان انقلاب اسلامی همان نظریه امپریالیسم در قالب یک ترم دینی فرو خیزد، یک ترم سیاسی جدید شد و دامن آمریکا را گرفت؛ در حالی که به گمان من، خیلی بهتر به روسیه شورایی صادق بود که معنای دقیق تری از کفر و جلوگیری از ایمان آوردن مردم خود را به منصف ظهور گذاشته بود. معنای دقیق تر «ابا» و «استکبار» و «کان من الکافرین» قرآن در بلوک شرق بود ولی متأثر از روایت های رایج چپ لنینیستی، دامن آمریکا را گرفت. (۲)

ایرانیان تجلی استقلال خواهی مبتنی بر ناسیونالیسم ستیزنده را که با تفکرات لنینیستی و اسلام سیاسی تقویت شده است را در فرایند انقلاب اسلامی و ۳۳ سال حکومت جمهوری اسلامی تجربه کرده اند. این گفتمان همچنان در فضای سیاسی ما نقش پررنگی را بازی می کند، علاوه بر مقامات حکومتی که تعیین و پرچم دار آن آرمان ها هستند در بین افرادی که در طول این سال ها از حکومت جدا شده اند و به مخالفان پیوسته اند، هستند کسانی که هنوز با

تکیه بر استقلال خواهی به آن آرمان‌های آمریکا ستیزانه باور دارند و کارنامه و عملکرد جمهوری اسلامی را محصول اجرای نادرست آن آرمان‌ها می‌دانند.

حاملان این نظریه که تحت تاثیر همان ملغمه فکری که منجر به وقوع انقلاب اسلامی شد هستند بر این باور که عامل اکثر مشکلات کشورهای جنوب، آمریکا و سایر دولتهای غربی‌اند که با توطئه و نیرنگ در برابر پیشرفت ملت‌ها می‌ایستند، آن‌ها را ضعیف نگه می‌دارند تا استثمار و یا بیش از آن استثمارشان کنند. آنها از غرب تصویر یک هیولای هولناک ارائه می‌دهند که گاهی اوقات جامعه‌ی اغواگری بر تن می‌کند تا فرهنگ‌های اصیل و بومی را تضعیف کند و روحیه بیگانه ستیزی و استقلال خواهی ملت‌ها را از بین ببرد تا همه مطیع مناسبات جهان سرمایه شوند. با این حساب تنها یک راه برای ملت‌ها وجود خواهد داشت و آن بریدن دست اجانبی است که چشم طمع به منابع و بازار و فرهنگ ملت‌های ستم‌دیده دوخته‌اند تا با این کار چپاول‌گری‌ها به اتمام رسد، ملت‌ها حاکمیت را در دست بگیرند و با عقب راندن بیگانگان در مسیر سعادت گام بردارند. البته این پایان راه نخواهد بود چون استقلال خود نیازمند ستیزی بی پایان است زیرا دشمنان همواره در کمینند تا با کوچک‌ترین اشتباه و انحرافی سلطه‌ی خود را به اشکال مختلف باز تولید کنند.

خصوصیت بارز این تفکر، نگاه خاص‌گرای آن است که با ساختن دوگانه‌هایی هم‌چون داخلی-خارجی، خودی-بیگانه، مستضعف-سرمایه دار، مومن-کافر، دیواری بلند به دور ملت‌ها می‌کشد و خودی‌ها را مستحق و بیگانگان را ظالم معرفی می‌کند و ستیز تا نابودی ظالمان را چاره‌ی کار می‌داند.

اما جهان مدرن که بر اساس جهان بینی لیبرال بنا شده این نوع نگاه را بر نمی‌تابد و همه‌ی افراد ساکن در کره‌ی خاکی را محق می‌داند. لیبرال‌ها نگاه عام‌گرا به انسان‌ها دارند و این دوگانه‌های مصنوعی را قابل عبور می‌دانند. آنها به انسان‌ها فارغ از قومیت، ملیت، ایدئولوژی، دین و طبقه اقتصادی به شکل برابر می‌نگرند و بهره‌مندی از حقوق بشر و آزادی‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را حق همگانی در نظر می‌گیرند. طبیعتاً این نگاه تعریف بدوی و ایدئولوژیک از مرزها و بیگانه خواندن دیگر ملت‌ها بی‌معنا است.

همانطور که قبایل و اقوام منافع خود را در دولت-ملت‌ها یافتند، می‌توان انتظار داشت که به مرور مرزهای ملی هم کم‌رنگ شود و انسان‌ها با در نظر گرفتن منافع مشترک برای ساختن جهانی بهتر تلاش کنند. پیشرفت تکنولوژی و گسترش رسانه‌ها و ابزارهای ارتباطی نیز کمک کرده

است تا انسان‌ها خود را همسایگان نزدیک در دهکده‌ی جهانی ببینند و دریابند که با وجود تفاوت‌ها، رنج‌ها و درد های مشترک دارند که راه حل آن به جای ستیزه‌های خانمان‌سوز و ایجاد ناامنی برای دیگری پیروی از قواعدی است که هزینه‌ی رقابت برای دسترسی به امکانات بیشتر را کمتر می‌کند.

در فضای روشنفکری و سیاسی ایران شاهد بوده ایم که علاوه بر نگاه چپ‌گرایانه و غرب‌ستیزانه که همواره گرایش غالب بوده است به مرور تفکرات لیبرالی نیز نمایندگان خود را پیدا کرده و انحصار گفتمانی را شکسته است. در مجادلات اخیر که در ارتباط با کمک گرفتن از کشورهای غربی برای مبارزه با حکومت جمهوری اسلامی به وجود آمده می‌توان رد پای این دو گرایش را دنبال کرد.

از یک طرف رویکرد کسانی را شاهد هستیم که هر گونه کمک گرفتن از کشورهای غربی در جهت مبارزه با جمهوری اسلامی را نوعی مداخله و خدشه دار شدن استقلال کشور می‌دانند و بر این باورند که اگر جمهوری اسلامی حقوق شهروندان را به رسمیت نمی‌شناسد باعث نمی‌شود که بیگانگان خود را محق بدانند که در امور داخلی ما دخالت کنند. از نگاه آن‌ها، جمهوری اسلامی چون خودی است بر هر بیگانه‌ای ترجیح دارد؛ و از آنجا که کشورهای غربی برای پیشبرد منافعشان محدودیت‌هایی علیه جمهوری اسلامی ایجاد می‌کنند اگر فعالان سیاسی همراه و همسو با آن‌ها باشند و یا از کمک غربی‌ها بهره‌مند شوند خائن و ستون پنجم دشمن هستند چون یاری‌گر بیگانگان در پیشبرد منافعشان بوده‌اند.

در سوی دیگر نسل جوان‌تر فعالان سیاسی هستند که این نوع نگاه را زیر سوال می‌برند و خود را همسو با غرب و جامعه جهانی - با توجه به مناسبات جدید جهانی و شرایط کنونی - در مقابل حکومت توتالیتر جمهوری اسلامی می‌یابد و با خط بطلان بر دوگانه‌ی خودی-بیگانه این مسئله را مطرح می‌کند که «دوستی و دشمنی، خودی و بیگانه بودن، به وطن و دین و ... نیست، به این است که کسی با شما چگونه رفتار کند. گرچه البته هر چه بیشتر با شما اشتراک داشته باشد ظلم او در حق شما ناروا تر است.» (۳) در واقع اگر حکومت ظالمی وجود دارد که همچون اقوام مهاجم جان و مال و حیثیت شهروندان را تهدید کند از تمام ظرفیت‌های مشروع برای مقابله با آن بایستی استفاده شود که همراهی و کمک خواستن از غرب یکی از آن‌ها است.

دولتهای غربی حفظ ثبات و امنیت را به عنوان هدف خود در جهان و به خصوص منطقه خاورمیانه عنوان کرده‌اند و افزایش رفاه و بالا رفتن مشارکت سیاسی از طریق ساز و کارهای دموکراتیک را علاج بیماری بنیادگرایی اسلامی

می‌دانند، حال باید پرسید که اگر این اهداف به درستی پیاده شود سودش عاید چه کسانی می‌شود؟ مسلماً آن‌ها که از سنت روشنفکری ایران تبعیت می‌کنند می‌گویند که کشورهای غربی خصوصاً آمریکا برای منافع خودشان و ثبات بازارهای نفتی این اهداف را دنبال می‌کنند اما باز می‌توان پرسید که حفظ ثبات بازارهای نفتی چه ضرری به ما می‌زند؟ اصلاً تلاش چندین و چند ساله‌ی جمهوری اسلامی و سایر حکومت‌های هم‌پیمانانش به همراه گروه‌های تروریستی گوش به فرمانشان در بر هم زدن موازنه قدرت در منطقه، ایجاد تلاطم در بازارهای نفتی و بحران‌افکنی‌های بی‌درپی چه سودی را عاید مردم کرده است؟

در جهان جدید منافع انسان‌ها آنقدر در هم پیچیده و به هم مرتبط است که بی‌تفاوتی به هر بحرانی در جهان می‌تواند دامن‌گیر تمام انسان‌ها شود. عقلانیت مدرن بر اساس منافع مشترک، کشورهای غربی را به این نتیجه رسانده است که رفاه و امنیت خود را در چارچوب امنیت کل جهان ببینند. کما اینکه اگر در هزاران کیلومتر دورتر از مرزهای آمریکا گروهی بنیاد گرا مثل القاعده و طالبان مسلط شوند و در افغانستان حکومت اسلامی تشکیل دهند اگر جهان اقدامی علیه آنها نکند این بی‌تفاوتی در فرو ریختن برج‌های دوقلو در نیویورک جلوه گر می‌شود. البته این مناسبات و واقعیتها به دیده تنگ ایدئولوژی‌های خاص‌گرا خوش نمی‌آید.

می‌توان این گونه در نظر گرفت که آنهایی که به دنبال تامین امنیت برای شهروندان، بالا بردن رفاه و روی کار آمدن حکومتی دموکراتیک مبتنی بر موازین حقوق بشر و اقتصاد بازار هستند می‌توانند با توجه به منافع و اهداف مشترک از کشورهای غربی کمک بخواهند و یا با آن‌ها در برابر حکومت‌ها دیکتاتوری همراه شوند. اما کسانی که این اهداف را منافی آرمان‌هایشان می‌دانند و به دنبال ساختن جهانی دیگر بر اساس ایدئولوژی‌های رومان‌تیک ناکجا آبادیشان هستند و به جای اولویت دادن به رسیدن به دموکراسی و رهایی از حکومت ظالم جمهوری اسلامی با نقابی پاسیفیستی به ستیز با دولت‌های امپریالیستی می‌انداشند این همراهی را ننگین، خیانت به ملت و شرم آور می‌دانند.

پی نوشت:

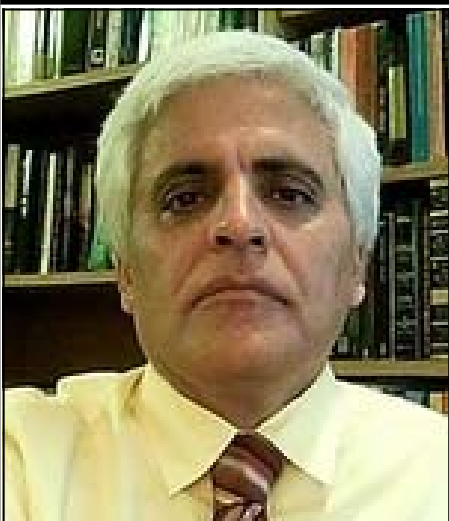
- ۱- مرتضی مردیپناه، در دفاع از عقلانیت، چرا تاکید بر استقلال منافی واقع بینی سیاسی است
- ۲- مرتضی مردیپناه، ماهنامه‌ی آفتاب، از کجا آغاز کنیم شماره ۲۳، اسفند ۱۳۸۱
- ۳- همان

مجید محمدی:

ایران کنونی مستقل نیست

یوحنا نجدی «استقلال» حتی جلوتر از «آزادی و جمهوری اسلامی» مهم‌ترین شعار انقلاب اسلامی بود و از این رو شایسته است که امروز سی و سه سال بعد از انقلاب، بنگریم که جمهوری اسلامی تا چه اندازه به استقلال دست یافته و مهمتر از آن تعریف جمهوری اسلامی از این مفهوم چیست؟ در این باره با دکتر مجید محمدی، تحلیلگر سیاسی شناخته شده و مولف بیش از سی جلد کتاب در مسائل مربوط به ایران به گفتگو

نشستم؛ آقای محمدی بدون مصلحت اندیشی های معمول سیاسیون و در مقام یک تحلیلگر واقع‌گرا، صریح‌اللهجه درباره جنبه های مختلف دخالت بشردوستانه و پرونده هسته ای ایران سخن گفت؛ به مقایسه بشار اسد و آیت الله خامنه ای پرداخت و تنها از سه دوره کوتاه به عنوان دوره های استقلال واقعی ایران نام برد. چراغ آزادی: تاکنون تعاریف متفاوتی از مفهوم «استقلال» ارائه شده است؛ از جمله عدم دخالت اراده



خارجی در تصمیم‌گیری‌های سیاسی و ملی، وجود یک دولت ملی، عدم وجود سلطه و محدودیت علیه آزادی ملت‌ها، و غیره. تعریف دقیق شما از «استقلال» در دنیای کنونی چیست؟ و این مفهوم نسبت به تعاریف کلاسیک، چه تغییراتی یافته است؟

مجید محمدی: استقلال واحدهای اجتماعی از جمله کشورها در دنیای مابعد انقلاب‌های علمی، صنعتی، اطلاعات و ارتباطات تنها استقلال در تصمیم‌گیری و سیاستگذاری است که البته باید «از پایین به بالا»، توسط کسانی که در مشارکت سیاسی آزاد، منصفانه و رقابتی به مقام سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری رسیده باشند، در شرایط شفافیت و پاسخگو بودن، و در فضای با آزادی‌های چهارگانه (رسانه‌ها، تشکله‌ها، تجمعات، و بیان) صورت گرفته باشد. استقلال در مفهوم ماقبل دموکراتیک، ماقبل شفافیت، ماقبل پاسخگویی، و ماقبل جریان آزاد اطلاعات همین شرایطی است که امروز سوریه و کره شمالی و جمهوری اسلامی دارند: بدون مسئولیت و مستقلاً تصمیم می‌گیرند هزاران نفر را در خیابان‌ها یا زندان‌ها بکشند و این تصمیم را نیز خود مقامات این رژیم‌ها گرفته‌اند. تنها استقلال در تصمیم‌گیری برای سرکوب (نه حتی تولید و وسایل سرکوب) معیار خوبی برای استقلال در برابر دیگر کشورها نیست. ایران امروز کشوری مستقل نیست چون مردم آن قدرت تصمیم‌گیری و سیاستگذاری ندارند.

انسان‌ها و نهادهای اجتماعی مثل خانواده یا نهادهای مدنی نیز با همین معیار مستقل حساب می‌شوند: قدرت تصمیم‌گیری و سیاستگذاری مستقل. تاکید بر عدم اتکای مالی نهادهای مدنی به دولت (به عنوان شرط استقلال) ناشی از این نکته است که اتکای مالی تصمیم‌گیری و سیاستگذاری مستقل را مخدوش می‌کند. در جامعه‌ای که بنای حکومت مداخله در تصمیم‌گیری‌ها و برنامه‌های کوتاه مدت و بلند مدت شهروندان و خانواده‌ها و نهادهای مدنی است استقلالی در سطح اجتماعی وجود ندارد چه برسد به سطح ملی.

با توجه به تعریفی که ارائه کردید، اگر بخواهیم به صورت مصداقی بحث کنیم در حال حاضر کدام کشورهای جهان را مستقل و کدام را وابسته می‌دانید؟ رابطه‌ی مستقیمی میان میزان استقلال یک کشور و میزان آزادی و دموکراسی در یک کشور وجود دارد. کشورهایی که مردم آنها در بالای فهرست دموکراسی و آزادی‌ها قرار می‌گیرند مستقل‌ترند. اروپای غربی، ایالات متحده، کانادا و استرالیا در بالای فهرست قرار می‌گیرند. دیکتاتوریهایی مثل سودان، کره شمالی، کوبا، ایران و سوریه در پایین فهرست هستند.

اخیراً در مقاله‌ای می‌خواندم که نویسنده معتقد بود امروز ایده کسب استقلال حداکثری کشورها در عرصه اقتصاد جهانی، تقریباً به کلی منسوخ شده است. آیا شما با این ایده موافقت می‌کنید؟ به عبارت بهتر، آیا استقلال تنها محدود به استقلال سیاسی است یا در سایر عرصه‌ها همچون فرهنگ و اقتصاد هم می‌توان به استقلال رسید؟

امروز استقلال کشورها بر اساس خودکفایی اقتصادی یا ناسازگویی رهبران آنها به رهبران دیگر کشورها یا انزواجویی یا جهانگشایی یا ادعای سیلی زدن به دیگران اندازه‌گیری نمی‌شود. اگر استقلال سیاسی به معنای تعیین ناشدگی توسط رهبران دیگر کشورها باشد امروز همه‌ی کشورها مستقل هستند و اصولاً این مفهوم بی‌معنی می‌شود. بالاخره دیکتاتورها را نیز گروهی از

مردمان همان کشورها بر سر کار آورده‌اند. به همان اندازه‌ای که ملتی در حوزه‌های فرهنگی و اقتصادی و سیاسی و نظامی خود (نه رهبران دیکتاتور آنها، خواه رفیق پوتین و چاوز باشند یا رفیق کامرون و سارکوزی) تصمیم بگیرند و سیاست تعیین کنند به همان اندازه مستقل هستند. استقلال یک مفهوم دارای طیف است و نمی‌توان گفت کدام کشورها مستقل یا غیر مستقل هستند. کشورها سطوحی از استقلال را دارند.

یک بحث مهم در این زمینه، به جایگاه و کارکرد نهادهای بین‌المللی مربوط می‌شود. نهادهای بین‌المللی از جمله آژانس انرژی هسته‌ای و شورای حکام که شامل کشورهای دارنده بمب اتم هستند، با نظارت بر برنامه‌های اتمی سایر کشورها آنها را از دستیابی به تسلیحات اتمی باز می‌دارند. به نظر شما، هم از منظر تئوریک و هم از منظر واقعیات مناسبات بین‌المللی، این نهادها استقلال کشورها را نقض نمی‌کنند؟

اگر نمایندگان واقعی ملتی تصمیم گرفته باشند به نهادهای بین‌المللی پیوندند و به پیمان‌های آنها وفادار باشند این نهادها استقلال آن ملت‌ها را مخدوش نمی‌کنند. مشکل این نیست که دولت‌ها به زور وارد این پیمان‌ها شده باشند (که نشده‌اند)؛ مشکل آن است که بسیاری از دولت‌ها نمایندگان مردم خود نیستند و تصمیمات و سیاست‌های آنها را نمی‌توان به ملت تحت سلطه‌ی آنها نسبت داد. دولت‌های غیر دموکراتیک هر تصمیمی در داخل و در سطح بین‌المللی اتخاذ کنند ناقض حق استقلال ملت‌ها است.

بعد از تحولات اخیر طی بهار عربی و بویژه سرنگونی حکومت در لیبی، بحث دخالت بشردوستانه هم از لحاظ اخلاقی و هم از منظر سیاسی بسیار مورد توجه تحلیلگران قرار گرفته است. به باور شما، آیا زمانی که یک حکومت مشخصاً دیکتاتوری مردمانش را سرکوب می‌کند و مردم نیز علی‌رغم همه تظاهرات و اعتراض‌ها و کشته‌ها، توان بر اندازی نظام را ندارند، دخالت بشردوستانه سایر کشورها یا ناتو گزینه مطلوبی است؟ از دیگر سو، آیا این دخالت ناقض مفهوم استقلال دولت‌های هر چند دیکتاتور نیست؟

گزینه‌ی نظامی علیه مقامات (نه شهروندان عادی) و برنامه‌های خاص (تولید جنگ افزار) در کشورهایی که مرتکب جنایت علیه بشریت، جنایت جنگی، نسل‌کشی یا کشتن تدریجی اقوام و اهل مذاهب یا دیگر باشند و دیگر اندیشان می‌شوند نه تنها مطلوب بلکه ضروری است. در صورتی که یک دولت مثل لیبی یا سوریه یا جمهوری اسلامی به جنایت علیه بشریت اقدام کند (که هر سه مرتکب این اقدام شده‌اند) شورای امنیت می‌تواند در آن کشور حتی دخالت نظامی را تجویز کند. اما وجود فرآیند حقوقی کافی نیست. مخالفان با همکاری دول عضو شورای امنیت باید شواهد کافی را تدوین کرده و به شورای امنیت برای تصویب بفرستند. این دخالت ناقض مفهوم استقلال نیست چون چنین دولت‌هایی اصولاً مستقل نیستند. باور به دخالت بشر دوستانه و به جریان انداختن این دو موضوع کاملاً جدا از یکدیگرند که اولی برای رخ دادن دومی کفایت نمی‌کند.

به طور مشخص، به نظر شما آیا در حال حاضر می‌توان از جامعه جهانی انتظار داشت که با مداخله نظامی به یاری مخالفان حکومت بشار اسد در سوریه بشتابند؟ چنین انتظاری کاملاً معقول است. دولت بشار تاکنون بیش از چهار هزار سوری شامل صدها زن و کودک را

قتل عام کرده است و جامعه‌ی جهانی در برابر مردم سوریه مسئولیت اخلاقی دارد. تحریم‌ها برای جلوگیری از قتل عام کافی نبوده‌اند.

در انقلاب‌های اخیر در منطقه دو مدل برخورد حکومت با مخالفان را دیدیم یکی مدل حکومت مبارک و بن علی بود که برخی تحلیلگران از آنها به عنوان «دیکتاتورهای وابسته و غرب‌گرا» یاد می‌کنند که پس از فراگیر شدن دامنه جنبش‌های اعتراضی با توصیه غرب از قدرت کنار رفتند. مدل دیگر حاکمانی «مستقل و غرب‌ستیز» هستند مثل قذافی و بشار اسد که بسیاری از مخالفانشان را کشتند اما از قدرت کناره‌گیری نکردند؛ به نظر شما کدام نوع دیکتاتوری بدتر است دیکتاتوری مستقل یا وابسته؟ آیا اساساً بین این دو می‌توان تفاوتی قائل شد؟

دیکتاتوری غرب‌ستیز نشان داده که فساق‌تر و خونریزتر است. دیکتاتورهای دوست غرب (من نام آنها را نمی‌گذارم وابسته) به دلیل ملاحظه‌ی افکار عمومی غرب و قرار گرفتن تحت فشار غرب کمتر خون می‌ریزند و زودتر تحت فشار مردم کنار می‌روند (مقایسه کنید مبارک و بن علی را با بشار اسد، و شاه را با خمینی و خامنه‌ای) کشورهایی با رژیم دیکتاتوری هیچ کدام مستقل نیستند خواه غرب‌ستیز باشند و خواه دوست غرب. عنوان وابسته برای حکومت‌های دیکتاتوری دوست غرب نیز عنوان مناسبی نیست چون غرب برای آنها تصمیم نمی‌گیرد و سیاست‌گذاری نمی‌کند؛ خود آنها می‌توانند تصمیم گرفته و سیاستگذاری کنند.

حاکمیت جمهوری اسلامی معتقد است که به دلیل نیاز جامعه جهانی به نفت و همچنین نزدیکی ایران به تسلیحات هسته‌ای، عملاً به سطح مطلوبی از استقلال دست یافته است. نظر شما درباره این دیدگاه چیست؟ آیا این تلقی از استقلال، درست است؟ چه مخاطرات و مضراتی دارد؟

اتکا بر درآمدهای نفتی در حد تأمین هشتاد درصد از بودجه‌ی دولتی (به نحو مستقیم و غیر مستقیم) یا اتکا به تسلیحات نظامی حتی استقلال به مفهوم دهه‌های چهل و پنجاه میلادی (مستعمره‌ی ابر قدرت‌ها نبودن) یا دهه‌های شصت و هفتاد میلادی (به معنای عدم اقتصاد تک محصولی و ارتباط با یک دسته شرکت‌های بزرگ جهانی) را نیز تأمین نمی‌کند چه برسد به مفهوم استقلال در دنیای امروز که همه‌ی جوامع به یکدیگر وابسته‌اند و به هم پیوسته. نفت در ایران به کار تأمین حرص و آز قدرتمندان و واردات اسلحه و راضی کردن همپیمانان جمهوری اسلامی می‌آید و برنامه‌ی هسته‌ای به کار ترساندن دیگران. این دو نقشی در ایجاد فضای مناسب برای تصمیم‌گیری و سیاستگذاری نمایندگان مردم بدون دیکته‌ی دیگران نداشته‌اند.

به عنوان آخرین پرسش، چه دوره‌ای را در تاریخ معاصر ایران به عنوان دوره‌ای که ایران به سطح مطلوبی از استقلال دست یافت، معرفی می‌کنید؟

ایران تنها در دوره‌های محدودی مثل سال‌های اولیه‌ی پس از انقلاب مشروطه، دوران ملی شدن صنعت نفت، و سه سال اول جمهوری اسلامی تا حدی در تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری مستقل بوده است. در غیر از این دوره‌ها دیکتاتورهای ملتی را زندانی خود داشته‌اند. یک ملت زندانی چطور می‌توانسته مستقل باشد. ادعای استقلال جمهوری اسلامی به همان اندازه واقعیت دارد که ایران دموکراتیک‌ترین و عادلانه‌ترین و آزادترین کشور دنیاست.

عصر امپریالیسم را پشت سر گذاشته ایم



امین ریاحی

تحریم بانک مرکزی جمهوری اسلامی، محکومیت طراحی ترور سفیر عربستان و نقض حقوق بشر در سازمان ملل متحد، خروج سفرای برخی از کشورهای اروپایی از ایران و سرکوب مداوم داخلی، پرونده استقلال، حاکمیت ملی، دخالت بشردوستانه و جنگ را در میان روشنفکران و فعالین سیاسی ایرانی باز کرده است.

با آقای حسن شریعتمداری به گفت و گو نشستیم تا نظر وی را در رابطه با مفاهیمی هم چون استعمار، امپریالیسم و استقلال بپرسیم و موضع گیری وی را در ارتباط با آن چه ماجراجویی جمهوری اسلامی می نامد و نهایتاً مسئله جنگ جويا شویم. آقای شریعتمداری از امضاکنندگان بیانیه ۱۷۵ نفره ی مخالفت فعال با جنگ است که در آن از حکومت ایران خواسته شده دست از ماجراجویی بردارد و با تعلیق موقت غنی سازی وارد تعامل با جامعه جهانی شود. این بیانیه با واکنش تند چند تن از روشنفکران و فعالین سیاسی مواجه شد که امضا کنندگان را به حمایت پنهانی از جنگ متهم می کردند.

حسن شریعتمداری: باید منافع ملی خود را در همکاری با غرب تعریف کنیم

چراغ آزادی: اغلب صاحب نظران بر پایان یافتن استعمار کلاسیک صحه می گذارند، اما برخی از استعمار نو سخن می گویند، آیا به راستی استعمار تغییر شکل یافته است و چنان که ایشان می گویند جهانی کردن روندی است برای غارت ملت‌ها؟ یا آن طور که برخی دیگر معتقدند جهانی شدن صرفاً خالق فرصتی است که همگان به اندازه توانایی‌های خودشان از آن منتفع می شوند؟ حسن شریعتمداری: بدون شک شرایط و چارچوبی که استعمار در آن تعریف می شد تغییر پیدا کرده و روابط بین کشورها و بین موسسات بزرگ مالی معنای نوینی یافته است. ما در یک دوران بزرگ گذار به شرایط نوین جهانی شدن هستیم. با وجود این که شرایط قدیم تغییر یافته است اما همچنان نظم جهانی موجود بر اساس قدرت کشورها تعریف می شود. نظم فعلی عمدتاً و هنوز بر مبنای قدرت کشورها پس از جنگ جهانی دوم تعریف شده است که البته بر مدار منافع ملی کشورها نیز می گردد. اما نوع و تعریف این منافع تغییر پیدا کرده است، امروزه جهانی شدن منافع کشورهای بزرگ و کوچک را به یکدیگر پیوند داده است و مقطع مشترک بزرگی از تعاون و همکاری جهانی ایجاد کرده که جهانی شدن را معنا می دهد.

البته کماکان افتراق بین منافع ملی هر کشور و منافع ملی قدرت‌های بزرگ وجود دارد و این افتراق مسبب تنش‌هایی است که در جهان می بینیم. برای روشن شدن مطلب باید گفت که در ابتدای تشکیل دولت - ملت‌ها و حتی قبل از آن فضای بین‌المللی فضای تنازع بقا، رقابت خصمانه و به نوعی حاکمیت قانون جنگل بود و هر دولتی که قدرت بیشتری داشت با جنگ یا در قالب ادعاهای بشردوستانه مانند کمک به استعمار به معنای عمران و آبادانی یا با انگیزه ترویج مسیحیت به غارت و چپاول می پرداخت. پس از گذشت این عصر دوران همکاری بین کشورهای بزرگ آغاز شد و روابط دوجانبه شکل گرفت و به تدریج این روابط دوجانبه که مستلزم قراردادهای تجاری و دفاعی بزرگی بود پس از جنگ جهانی دوم به قراردادهای چند جانبه ارتقا پیدا کرد. انبوه قراردادهای تجاری پیمان‌های سیاسی و نظامی در دوران جنگ سرد در امنیت همراه با تنش جهان دو قطبی پس از جنگ جهانی دوم فضای خشن و جنگل سرشت ابتدایی بین المللی را به فضای مملو از قراردادها و کنوانسیون‌های بین المللی تبدیل کرد و سازمان تازه تاسیس ملل را گره گاه این نظم جهانی متکی به قراردادها و پیمان‌هایی قرار داد که اساس آن‌ها تعاونی توأم با رقابت و گاه همراه با تنش و استفاده از زور بود. پس از دهه نود، انقلاب الکترونیک، جهانی شدن ارتباطات و در هم تنیدگی اقتصاد، بازیگران بین المللی قراردادهای چند جانبه نظامی، سیاسی و اقتصادی فقط دولت‌های بزرگ نبودند، موسسات بزرگ بین المللی نیز وارد صحنه شدند و به حدی از قدرت دست یافتند که طرف معامله دولت‌ها قرار می گرفتند و بنابراین در سیاست‌های بین المللی هم اعمال نفوذ می کردند. در فضای نوین نه تنها جهان دو قطبی از میان رفت که برخلاف پیش بینی و آرزوی عده ایی تک قطبی نیز نشد.

ما در عصری هستیم که هر سیاستمدار و هر کشور خواهان توسعه‌ی بی باید بر اساس منافع ملی کشور خود بزرگ‌ترین مقطع مشترک منافع اش را با کشورهای دیگر بیابد و اساس کارش را بر همکاری بین المللی و حفظ صلح جهانی بگذارد. واضح است که نظم جهانی ایده آل نیست ولی آن‌هایی که رسالت ملی و یا مذهبی و یا جهانی خود را در بر هم زدن زورمندانه این نظم بین المللی می بینند پیام آوران جنگ های وحشتناک در منطقه خود هستند، حتی ممکن است چنان در این نظم اخلال کنند که جنگ جهانی سوم

آغاز شود. روند جهانی شدن منافع کشورها را تغییر داده و در حال تغییر معنا و تاثیر دولت-ملت‌ها و منافع ملی آنان به نفع اقتصاد جهانی بزرگ تر است. اقتصادی که بر اساس تعاون شکل گرفته و مفهوم منافع ملی را تغییر می دهد بنابراین ما به این معنا در عصر پسالاستعمار و پسامپریالیسم هستیم. حتی سرمایه نیز با جهانی شدن خود تا حدود زیادی خود را از کشورهای سرمایه داری مستقل نموده است. اگر مراد شما از عصر پسالاستعماری یا پسامپریالیستی دورانی باشد که امپریالیسم و استعمار تکامل یافته‌اند و فقط بنا به مصلحت و از روی دقل کاری ظاهر و شکلشان عوض شده است من می گویم خیر، برداشت غلطی است. چرا که کشورهای بزرگی که داعیه امپراطوری شدن داشتند اکنون خود با مشکلات بزرگ و عمیق اجتماعی و اقتصادی ناشی از جهانی شدن درگیرند و با وجود این که سعی می کنند مسیر جهانی شدن را مدیریت کنند هر روز ضعف آن‌ها در مدیریت روند جهانی شدن بیشتر آشکار می شود.

در ادبیات سیاسی ما واژه «استعمار» بردگی و غارت ملت‌های ضعیف را به ذهن متبادر می کند. آیا استعمارگران تنها تاراج گرانی بوده‌اند که در حق ملل دیگر ستم روا می داشتند یا استعمار در کنار آسیب هایش فوایدی هم داشته است؟ تا آن جایی که به نیت و عملکرد استعمارگران مربوط می شود و تاریخ آن را نشان می دهد به هیچ وجه آن‌ها نیت عمران و آبادانی و یا کمک به ملل ضعیف را نداشتند.

استعمار در ابتدای دوره ناسیونالیسم شکل گرفت، محصول اصلی ناسیونالیسم دولت - ملت‌ها و نظام دموکراسی آن‌ها بود ولی ناسیونالیسم به شکل تهاجمی خود در بین ملل اروپایی فاشیسم را بوجود آورد و در فرم‌های معتدل ترش نیز در کشورهای اروپایی دو جنگ جهانی و پس از آن نوعی هم زیستی را. اما خارج از کشورهای اروپایی در فضای رقابت بیرحمانه یی که شکل گرفته بود هر ظلمی را بر ملت‌های ضعیف تر روا می داشتند. این که استعمار آثار مثبتی هم داشته البته مبحث صحیحی است، استعمار در برخی جاها مانند آمریکا، استرالیا و کانادا

دموکراسی‌های بزرگی تاسیس کرد و در آمریکای لاتین کشورهای نسبتاً مدرنی به وجود آورد، در هند و چین باعث نوعی خودآگاهی نوین شد که به این دو ملت کمک کرد تا بعدها روی پای خود بایستند. در کنار این‌ها اگر نمونه آفریقایی آن را بررسی کنیم غالباً فاجعه بار بوده است. همه این‌ها عوارض جانبی استعمار بوده‌اند، همان طور که سیل که می‌آید خانه‌ها را خراب می‌کند ولی در عین حال ممکن است گل و لای سیل کشتزارهای اطراف را آباد نماید و به کشاورزی رونق ببخشد.

این کار دلیل بر نیکی سیل نیست، این از آثار جانبی سیل است. حمله مغول‌ها هم خالی از فایده نبوده است. باعث اختلاط تمدنهای ترک و فارس و عرب و هندی شد که آثار خود را داشت. به هر صورت ما نمی‌توانیم استعمارستا باشیم هر چند که استعمار در پاره ای کشورها اثرات مثبتی داشته است.

ایران هیچ گاه مستعمره نبوده اما بیگانه ستیزی و غرب گریزی جزئی از سنت روشنفکری ما شده است. خاستگاه این نگاه بیگانه ستیز کجاست؟ ما از جمله ملت‌های بزرگی هستیم که امپراتوری ساختیم، ملت‌هایی که امپراتوری ساختند با وجود این که امروز قدرتمند نیستند، نگاهی امپراتورمآبانه به دنیا دارند و این نگاه در ما ایرانیان هم مانند اعراب، ترک‌ها و مصری‌ها از دوران امپراطوری به یادگار مانده است. حتی در ما شاید مقداری قوی تر از سایر همسایگان مان باشد چرا که فکر می‌کنیم یکی از

اولین و بزرگ‌ترین و قوی‌ترین امپراتوری‌ها بوده ایم. اما این نوع نگاه در عین حال که اعتماد به نفس به ایرانی‌ها می‌دهد آسیب بزرگی هم دارد، به این صورت که ایرانی‌ها همواره قدرت‌های بزرگ جهان را رقیب خود می‌بینند و بیگانه ستیز می‌شوند و به جای یافتن پایه های همکاری همیشه به قدرت‌های بزرگ مظنون و مشکوک اند و علت عقب ماندگی خود را نه در کاستی های خود که در توطئه های آنها می‌دانند. رفتار غرب در دوره قاجار و پهلوی به تشدید این سوءظن دامن زده است.

ما باید بتوانیم از جنبه مثبت این غرور ملی استفاده کنیم و عوارض منفی آن را نقد کنیم و این آگاهی را در مردم به وجود آوریم که خارجی لزوما دشمن ما نیست و همکاری با بیگانه و تعاون بین المللی ناگزیر آینده دنیاست و ما باید منافع ملی خود را در پرتو همکاری با غرب و کشورهای همسایه و هم قاره خود تعریف کنیم.

برخی معتقدند همچنان بیگانه ستیزی در میان روشنفکران ایرانی فرجه است اما طبقه متوسط و جوانان ایرانی با دیده ای فراخ تر به بیگانگان می‌نگرند. نظر شما در این رابطه چیست؟ در بین روشنفکران سه نسل گذشته بیگانه ستیزی خیلی قدرتمندتر بوده اما جوانان امروز رویکردی بسیار متعادل تر نسبت به بیگانه دارند.

برای این که نسل‌های گذشته خاطراتی داشتند از هنگامی که ایران بسیار ضعیف بود و دائماً بین دو

قدرت بزرگ انگلیس و روس تحت فشار قرار می‌گرفت و قادر نبود از منافع خود دفاع کند. بعد هم که آمریکا قدرتمند شد کودتای ۲۸ مرداد خاطره تلخی برای ایرانیان به جا گذاشت اما این خاطرات به تدریج تاریخی می‌شود. اعمال قدرت ایران در اواخر شاه و پس از تشکیل اپک و در دوران جمهوری اسلامی نشان می‌دهد که کشور ما در وضعیتی است که قدرت‌های بزرگ نه می‌توانند و نه می‌خواهند همان قواعد سابق را در رفتار با ما داشته باشند. اشکال مشترک جمهوری اسلامی و تا حدودی نظام شاه در این است که بیگانه ستیزی را در راس سیاست های خود قرار داده بودند. شاه سیاست مبتنی بر ناسیونالیسم ایرانی عرب ستیز داشت و جمهوری اسلامی نظام ایدئولوژیک خود را در غرب ستیزی معنا می‌بخشد.

شاه هم در اواخر سلطنتش با وجود این که به هیچ وجه غرب ستیز نبود و با خارجی‌ها همکاری می‌کرد نسبت به امکاناتش در رقابت با آن‌ها دچار اغراقی ناآگاهانه شده بود. متأسفانه در کشور ما هر زمان که قیمت نفت بالا می‌رود و مقداری کیسه دولت‌ها پر می‌شود دولت‌مردان نسبت به امکانات خود دچار یک خود بزرگ بینی مفرط می‌شوند که سیاست خارجی ما را از تعادل در می‌آورد و ما را با مخاطرات بین‌المللی مواجه می‌سازد.



دشمنی تاریخی با آمریکا و امپریالیسم ظاهراً بر ضد جنگ، در کنار هواداران صدام، طالبان و القاعده، در تظاهرات صلح شرکت می‌کند.»

مجادله اخیر در فضای سیاسی و روشنفکری ایران در مورد کمک گرفتن از قدرتهای خارجی برای مقابله با جمهوری اسلامی ما را بر آن داشت تا به سراغ دکتر گنج بخش برویم و پرسشهایی در رابطه با تعریف استقلال، مسئله هسته ای و تحریمها علیه ایران را از او بپرسیم.

امیر حسین گنج بخش:

بمب اتم اسرائیل بر ضد ایران نیست

علیرضا موسوی

امیر حسین گنج بخش متولد ۱۳۳۴ است و فارغ‌التحصیل رشته مهندسی الکترونیک از دانشگاه علم و صنعت، فوق لیسانس فیزیک پلاسما دانشگاه گرنوبل و فوق لیسانس و دکتری رشته مهندسی پزشکی از دانشگاه پاریس است. او هم اکنون رئیس یکی از بخش های انستیتو ملی بهداشت آمریکا است و در زمینه استفاده از لیزر در پزشکی تحقیق می‌کند. دکتر گنج بخش تا کنون چندین جایزه پژوهشی از جمله جایزه آینده نگری (VISION AWARD) و شایستگی (MERIT AWARD) را دریافت کرده است. او همچنین عضو دائمی بزرگ‌ترین موسسه مهندسان فوتونیک جهان (SPIE) است.

در دانشگاه امیر حسین گنج بخش از هواداران سازمان‌های رادیکال چپ بوده اما پس از انقلاب با آنچه که خود «وقوف به نقش اندیشه‌های ضد آزادی در سازمان‌های ضد امپریالیست چپ» می‌خواند به فعالیت حقوق بشری روی آورد و در سال ۱۳۶۱ به عضویت جامعه دفاع از حقوق بشر در پاریس که توسط بیژن

حکمت و کریم لاهیجی بنیان گذاشته شده بود پیوسته و در کنار آن با جمهوریخواهان ملی ایران که «برای یک جمهوری بر مبنای دموکراسی لیبرال مبارزه می‌کردند» همکاری کرده است.

دکتر گنج بخش همچنین یکی از بنیان‌گذاران اتحاد جمهوریخواهان و سپس سازمان جمهوریخواهان ایران و یکی از مسئولان آن است. او از جمله فعالان سیاسی است که خود را لیبرال دموکرات می‌داند و ایدئولوژی چپ و اسلام سیاسی را به شدت نقد می‌کند.

دکتر امیر حسین گنج بخش سال‌ها پیش برنامه‌ی هسته‌ای جمهوری اسلامی را فاقد توجیه اقتصادی و در راستای اهداف غیرمسالمت آمیز خوانده بود. او در سال ۸۶ در یادداشتی نسبت به همراهی بخشی از اپوزیسیون با برنامه هسته‌ای و جدی گرفتن تبلیغات جمهوری اسلامی برای نزدیک بودن جنگ هشدار داده و تاکید کرده بود: «سیاست کنونی جمهوری اسلامی و گروه احمدی‌نژاد- خامنه‌ای برای حفظ قدرت، منطق خود را دارد، اما بخشی از اپوزیسیون سکولار ایرانی بدون آن که هیچ سهمی از این قدرت ببرد، به صرف

بخش اول گفتگو ما با دکتر گنج بخش را در ادامه می‌خوانید:

در مجادلاتی که این اواخر در بین گروه‌ها و چهره‌های اپوزیسیون به وجود آمد بحثی مفصل در رابطه با زیر پا گذاشته شدن استقلال ملی در گرفت اما گویا تعریف مشخصی از مفهوم استقلال وجود ندارد که همه این افراد بر سر آن توافق داشته باشند به عنوان اولین سوال می‌خواستم بپرسم که تعریف شما از استقلال چیست؟ استقلال پروسه تصمیم‌گیری است و به این نکته بستگی دارد که چه کسانی و چگونه برای سرنوشت یک کشور تصمیم می‌گیرند. در دنیای مدرن مهمترین مسئله این است که نمایندگان یک ملت به جای ملت تصمیم بگیرند و نه یکسری مستبد به اسم ملت. دولتی که دموکراتیک نیست مستقل از مردم تصمیم می‌گیرد در حالی که اگر دولت دموکراتیک باشد می‌تواند ادعا کند به نمایندگی از طرف مردم منافع ملی را تامین می‌کند و تصمیماتش از مشروعیت ملی برخوردارست هر چند این تصمیمات می‌تواند مخالف نظر من باشد. می‌توان گفت که دولتهایی که با انتخابات آزاد سر کار نیامده‌اند، حکومت‌های استبدادی مثل جمهوری اسلامی مستقل از مردم تصمیم می‌گیرند چون نمایندگی مردم را ندارند. اینها مستقل از بقیه دنیا نیستند بلکه مستقل از مردمشان هستند.

با این مقدمه باید وارد بحث درباره مفهوم استقلال در دنیای جهانی شده شویم. استقلال مثل هر مفهوم دیگری در طول تاریخ معنایش عوض شده است. استقلال به ویژه برای کشورهایی که در مدار استعماری بوده‌اند به این صورت مطرح بود که بتوانند دولت ملی داشته باشند و تصمیمات خودشان را بر اساس منافع ملی بگیرند بتدریج با استقلال مستعمرات، صورت مسئله آرام آرام عوض شد و پرسش استقلال و تصمیم‌گیری دیگر در سطح یک کشور مطرح نمی‌شد، بلکه به موقعیتی که هر کشوری در منطقه خود و در جهان دارد، باز می‌گشت. ما در گذشته دو مفهوم استقلال (independence) و وابستگی (dependence) را در مقابل هم می‌گذاشتیم، در دنیای جدید این دو مفهوم اهمیت خودشان را از دست داده‌اند و لغت جدیدی به وجود آمده که به آن می‌گویند interdependence که هنوز واژه فارسی دقیقی برایش نداریم اما می‌توانیم آن را به وابستگی متقابل ترجمه کنیم، براین اساس هیچ کشوری در دنیا نیست که در حوزه پیشرفت و تمدن بشری قرار گرفته باشد ولی از وابستگی متقابل مبرا باشد. تمام کشورها از قوی‌ترین کشورها تا کشورهایایی که وضعیت اقتصادی خوبی ندارند در وابستگی متقابل با منطقه‌شان و جهان قرار دارند.

با فرض دموکراسی در کشورها پرسش استقلال در قرن بیست و یکم دیگر پرسش قرن نوزدهم یا بیستم نیست زیرا پروسه‌ی تصمیم‌گیری درباره‌ی مسائل اقتصادی و یا سیاسی که به منافع ملی باز می‌گردد بدون در نظر گرفتن وابستگی‌ها و ارتباطات اقتصادی و سیاسی با کشورهای دیگر غیر قابل فهم است. مفهوم استقلال که در قرن نوزدهم معنی خودکفایی اقتصادی و مقابله با خارجی داشته است دیگر در قرن بیست و یکم از میان رفته است. استقلال یعنی تصمیم‌گیری در باره امور کشور در اختیار نمایندگانی است که از سوی مردم انتخاب شده‌اند. مثلا فرانسه یک کشور مستقل است به خاطر اینکه رئیس‌جمهورش منتخب مردم است و

حرفی که می‌زند بر اساس منافع ملی آنها است. ولی بستن قرارداد اقتصادی و یا امنیتی مثل عضویت در اتحادیه اروپا یا ناتو، در وابستگی متقابل معنی پیدا می‌کند، همین طور برای ترکیه. چون این نکته ثابت شده است که هر کشوری در شبکه جهانی اقتصادی و سیاسی بیشتر وارد شده باشد موقعیت قوی تری را برای مردمشان ایجاد کرده است.

علاوه بر مسئولان جمهوری اسلامی در بین چهره‌های مخالف حکومت هستند کسانی که بر فرهنگ بومی و استقلال فرهنگی تاکید کنند، نظر شما در رابطه با استقلال فرهنگی چیست؟ آیا می‌توان با توجه به بحثی که در رابطه با جهانی شدن سیاست و اقتصاد مطرح کردید فرهنگ را هم به صورت جهانی در نظر گرفت؟ من منظور از استقلال فرهنگی را متوجه نمی‌شوم. مگر اینکه ما بخواهیم یکسری از هنجارها را قبول نکنیم و بگوییم ما برخی از مسائل را به عنوان هنجارها غریبه و خارجی نمی‌خواهیم. این مسئله در سطح فردی کاملا معنی پیدا می‌کند مثلا شما می‌گویید به موسیقی راک یا کلاسیک گوش نمی‌دهم و یا از رقص بدم می‌آید ولی در حوزه یک کشور استقلال فرهنگی چیزی جز سانسور رد و بدل شدن اطلاعات هنری نخواهد بود زیرا هر کسی حق دارد که هر فرهنگی را که دوست دارد انتخاب کند و آن را تبلیغ کند، این یک حق بشری است.

آقای دکتر، در شورای حکام و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی کشورهای دارنده بمب اتم دست بالا را دارند آیا این مسئله که کشورهای دارنده بمب اتم دور هم جمع شوند و با نظارت بر فعالیتهای هسته‌ای دیگر کشورها از دستیابی آنها به بمب اتم جلوگیری کنند غیر منصفانه و منافی استقلال ملی کشورها نیست؟ مسئله هسته‌ای را ما نمی‌توانیم از دیدگاه استقلال بررسی کنیم، مسئله هسته‌ای را باید از زاویه منافع ملی بررسی کرد یعنی ما باید این تصمیم را بگیریم که داشتن سلاح هسته‌ای به نفع ما است یا به ضرر ما و موقعیت سیاسی و اقتصادی ایران را در منطقه قوی می‌کند یا ضعیف تر.

بعد از حمله صدام حسین به ایران یک تحلیل در سپاه پاسداران به وجود آمده بود که برای جلوگیری از حمله به ایران داشتن سلاح هسته‌ای ایده‌ی خوبی است. حتما می‌دانید که سپاه در این رابطه به آقای خمینی نامه نوشته بود. ولی بعدا این مسئله کاملا تغییر شکل پیدا کرد و سیاست خارجی جمهوری اسلامی به صورتی طرح شد که حتی داشتن تسهیلات هسته‌ای توسط جمهوری خطری برای منطقه و جهان محسوب شد. حالا اینکه شما اعلام کنید که شورای حکام عادلانه هست یا نیست تأثیری در این واقعیت ندارد، مثل این است که ما اعلام کنیم که سازمان ملل متحد عادلانه هست یا نه، البته که عادلانه نیست زیرا پنج کشور هستند که حق وتو دارند و می‌توانند اعمال نظر یا زور بکنند ولی ما که نمی‌خواهیم دنیا را عوض کنیم اگر تصمیم داریم دنیا را عوض کنیم باید کاری کنیم مثل همین کارهایی که خمینی و خامنه‌ای می‌خواستند انجام دهند و ام‌القرای اسلامی در برابر دار‌الکفر بسازند. ولی اگر شما مسئله را از زاویه منافع ملی در نظر بگیرید باید توجه کنید که داشتن سلاح هسته‌ای برای ایران چه پیامدهایی دارد.

عده‌ای بر این باورند که اگر با دید واقع بینانه به سیاست نظر شود باید کشورهای منطقه به سلاح‌های

اتمی مجهز شوند تا موازنه با اسرائیل برقرار شود اما اسرائیل با بمباران زیر ساختهای هسته‌ای سوریه و عراق اجازه برقرار شدن این موازنه را نمی‌دهد؛ آیا اگر ایران مجهز به سلاح اتمی شود موازنه در منطقه خاورمیانه برقرار می‌شود و اسرائیل مجبور می‌شود با موضع برابر سر میز مذاکره بنشیند و به مرزهای ۱۹۶۷ بازگردد؟

کشورهایی که بمب اتم ساخته‌اند دشمن‌شان مشخص بوده است، یعنی اسرائیل برای مقابله با کشورهای عربی بمب اتم ساخته است چون کشورهای عربی تا همین اواخر می‌خواستند اسرائیل را از روی زمین حذف کنند. پاکستان هم در مقابله با هند بمب اتم ساخت، هند هم در مقابل چین بمب اتم ساخته بود چون بر سر مسئله ی مرزی که با هم داشتند جنگیده بودند. هیچ کشوری در منطقه احساس نمی‌کند که بمب اتمی پاکستان بر ضد آنهاست حداقل من حس نمی‌کنم بمب اتم پاکستان بر ضد ایران است. اسرائیل هم بمب اتمش بر ضد ایران نبوده و نیست چون اگر شما بخواهید با اسرائیل رقیب باشید باید حداقل در دو زمینه دعوا داشته باشید یا دعوی ارضی بر سر زمین یا دعوی نظامی. ما تاریخاً با اسرائیل هیچ کدام از این مشکلات را نداریم به همین دلیل باید پاسخ دهیم که داشتن بمب اتمی برای چیست؟

برنامه هسته‌ای ایران فکر بازدارندگی ندارد و فقط عکس‌العمل همه کشورها را برانگیخته است از جمله عربستان سعودی و اخیراً ترکیه را، در نتیجه به جای تعادل، مسابقه تسلیحاتی را دامن خواهد زد که نخستین بازنده اش ایران خواهد بود. آیا جز این است که ایران بدین ترتیب، علاوه بر آمریکا و اسرائیل دشمنان استراتژیک دیگری برای خود درست می‌کند؟ اگر ایران دو موشک درست کند آمریکا و اسرائیل و عربستان پانصد موشک را دور ایران می‌گذارند و ایران را محاصره اتمی می‌کنند. اگر فردا کشورهای کوچک مثل کویت و بحرین صاحب بمب اتم شوند این کشورها کوچک با ایران مساوی می‌شوند و این بدترین حالت است زیرا ایران که به خاطر موقعیت استراتژیک، جمعیت و تکنولوژی اش تقریباً از همه کشورها منطقه موقعیت بهتری دارد از نظر قدرت نظامی با کویت و بحرین برابر می‌شود.

پس سیاستی که به نفع منافع ملی ایران است درست برعکس آن کاری است که جمهوری اسلامی می‌کند، ایران باید برای خلع سلاح اتمی در منطقه مبارزه کند و برای اینکه موقعیت استراتژیکش به عنوان پل بین شرق و غرب حفظ شود باید حالتی را به وجود بیاورد که کسی نتواند به بمب اتم دست پیدا کند. همچنین این کار سبب می‌شود که در منطقه ثبات به وجود آید و ثبات همیشه به نفع اقتصاد بوده است و موجب می‌شود ایران بزرگترین موقعیت اقتصادی منطقه را به دست آورد در صورتی که جمهوری اسلامی دارد عکس این کار را انجام می‌دهد.

اگر ما دو مدل کره جنوبی و کره شمالی را جلوی خودمان بگذاریم که یکی بمب اتم دارد و دیگری که بمب اتم ندارد، می‌بینیم که آن کشوری که بمب اتم دارد در موقعیت انزوا و زیر فشار بین‌المللی و گرسنگی به سر می‌برد و کره جنوبی که بمب اتم ندارد توانسته است جزو بیست کشور ثروتمند دنیا شود. انتخاب ما باید بر اساس منافع ملی و پیشرفت مملکت باشد.



حسن یوسفی اشکوری:

مفهوم استقلال باید بازنگری شود

علیرضا موسوی

مقدمه: مجادله سیاسی و نظری که پس از مصاحبه هیلاری کلینتون با دو شبکه تلویزیونی فارسی زبان در بین فعالان سیاسی به وجود آمد و با صدور دو بیانیه ضد جنگ از سوی دو طیف مختلف خودش را نشان داد بیانگر اختلاف نظر در مورد تعریف استقلال و همچنین دیدگاه های متفاوت نسبت به مسئله هسته‌ای جمهوری اسلامی است، در این رابطه مصاحبه‌ای را با حسن یوسفی اشکوری ترتیب داده‌ایم.

از او در مورد تعریف استقلال، مسئله هسته‌ای و نقش نهاد و سازمان های بین الملل در قبال نقض حقوق بشر سوالاتی پرسیده‌ایم، البته اکثر گفتگو بیش از آن که به مسائل روز مربوط باشد لایه های زیرین بحث در رابطه با استقلال را شامل می‌شود.

در بخشی از این گفتگو یوسفی اشکوری تاکید می‌کند که نوع نگاه به استقلال و تعریف سابق از «کشورهای وابسته» باید عوض شود و «واقعیت این است که امروز استقلال و یا خودکفایی اقتصادی و فرهنگی نه تنها به معنای قطع ارتباط با جهان نیست، بلکه عملاً ترقی و پیشرفت و توسعه و تولید و توزیع و رفاه عمومی بدون مشارکت عمومی در سطح جهانی امکان پذیر نیست». او هر چند باور دارد که هنوز «قانون جنگل» در سطح بین الملل حاکم است تصریح می‌کند: «جدا از آنچه که دیگران چه می‌گویند و چه می‌کنند، دولت ایران صرفاً باید به منافع ملی و حتی منافع واقعی (نه توهمی) خود بیندیشد و در راستای منافع ملی ایرانی عمل کند».

پرسش دیگر ما در مورد وظیفه جامعه جهانی در قبال نقض حقوق بشر بود که او در پاسخ گفت: «تهادها و افکار عمومی جهان ملزم هستند که برای اجرای عادلانه اعلامیه جهانی حقوق بشر تلاش کنند و دولت‌های خودسر و مستبد و تبعیض گرا را، که برای مردم خود و یا مردم جوامع دیگر حقوق قایل نیستند، وادار کنند که بدون هیچ نوع بهانه‌ای به تعهد اخلاقی و حقوقی خود در قبال این اعلامیه عمل کنند و صادقانه به آن وفادار بمانند، و در صورت تخلف و یاغی گری، با استفاده از تمام ابزارهای حقوقی و اخلاقی و اجرایی بین المللی مانع نقض حقوق بشر بشوند». در عین حال، وی با تحریم نفتی و به طور کلی هر نوع تحریمی که به زیان مردم باشد، مخالف است.

متن کامل گفتگوی ما با حسن یوسفی اشکوری را در ادامه می‌خوانید:

سیاسی و ملی، عدم وجود سلطه و محدودیت علیه آزادی ملت‌ها، مفهومی در برابر استعمار و... تعریف دقیق شما از استقلال چیست؟

حسن اشکوری: تعریفی که من هم از «استقلال» در ذهن دارم، کم و بیش، همین‌هاست که شما گفتید. از نظر مفهومی و منظر تاریخی «استقلال» با «ملت» پیوند دارد و این هر دو از پدیده‌هایی معنایی و اجتماعی و سیاسی جهان جدید و به ویژه در ارتباط با عصر استعمار بر ساخته شده‌اند. ملت به معنای سیاسی و کنونی آن، عبارت است از مجموعه آدمیانی که در یک واحد سرزمینی محدود به مرزهای جغرافیایی و سیاسی خاص زندگی می‌کنند و دارای علایق و تاریخ و خاطرات قومی و تاریخی مشترک هستند و از مصالح و منافع مادی و معنوی تعریف شده و مقبولی پیروی می‌کنند و دارای دولت و قانون اساسی واحدی هستند. این ملت ضمن تعریف در محدوده دولت و قانون معین، در برابر پدیده نوین «ملت-دولت» مستقل شمرده می‌شوند و در برابر استیلای حاکمیت سیاسی و نهادهای قدرت از استقلال برخوردارند. به سخن دیگر، ملت در عین اطاعت از دولت دموکراتیک خود، از خودمختاری ملی و مدنی در برابر حاکمیت سیاسی برخوردار است. در این ارتباط مفهوم «جامعه مدنی» خلق شده که در معنای هگلی آن عبارت است از: حلقه واسطه بین دولت و بدنه اجتماعی یعنی همان مفهوم عام ملت و از آزادی و استقلال و منافع و مصالح عموم در برابر سلطه گری های احتمالی و یا واقعی نهادهای قدرت (هرچند دموکراتیک) دفاع می‌کند. اما این مجموعه (دولت-ملت) در برابر هر نوع سلطه جویی‌های خارجی (خارج از مرزهای جغرافیایی و واحد سیاسی) از استقلال برخوردار است. یعنی در تصمیم گیری های سیاسی داخلی هر نوع اراده مستبدانه خارجی را نمی‌پذیرد و خود در کمال آزادی اراده و اختیار برای مصالح و منافع ملی خود تصمیم می‌گیرد. این معنای استقلال عمدتاً برآمده از عصر استعمار غربی در جهان پیرامونی غیروابایی است. تمام این معانی و مفاهیم در دو عنوان کلی و مهم «دموکراسی» و «حقوق بشر» بازتاب یافته که در پی دو جنگ ویرانگر جهانی به ضرورت مطرح شده و به زودی مورد اقبال عموم جهانیان قرار گرفته است.

چراغ آزادی: مقامات جمهوری اسلامی و طرفداران اندیشه آیت الله خمینی به قدرت‌های غربی «استکبار» می‌گویند، این واژه که از متون دینی آمده پیش از این چه کاربردی داشته و چرا وارد ادبیات سیاسی شده است؟

حسن اشکوری: در متون و ادبیات اسلامی و به ویژه

در قرآن، «استکبار» به معنای کبر ورزیدن و خودبزرگ‌پنداری است که می‌تواند به سلطه گری و خودکامگی فردی یا جمعی منجر شود. نخستین نمونه آن شیطان است که به تعبیر قرآن «ابی و استکبر» و خدا را فرمان نبرد و با این استدلال که من از آتشم و آدم از خاک و من از او برترم، به آدم سجده نکرد. این تعبیر در قرآن در مورد برخی از چهره های خودکامه و ستمگر و برتری طلب و منفور (مانند فرعون) به کار رفته است.

دقیقاً نمی‌دانم که اطلاق استکبار به استعمار در دوران پیش از انقلاب در ایران نیز انجام شده است یا نه، اما آنچه مسلم است این است که این واژه بیشتر در دوران پس از انقلاب ایران رایج شده است. در واقع این عنوان عمدتاً معادل استعمار و به ویژه «امپریالیسم» به معنای چپ مارکسیستی و لنینیستی آن به کار رفته است. شاید این یک نوع معادل گذاری در زبان و ادبیات دینی در ازای یک واژه مارکسیستی و غربی بوده است. این نوع معادل گذاری البته هم طبیعی است و هم در قرن اخیر در ایران و در جهان اسلام بارها صورت گرفته و می‌گیرد.

اما این معادل گذاری چه اندازه دقیق و منطبق است، البته جای تأمل دارد. آنچه مسلم است این است که یک مفهوم کهن عربی-اسلامی نمی‌تواند با یک مفهوم نوین غربی مارکسیستی-لنینیستی، یعنی امپریالیسم کاملاً منطبق باشد. در عین حال شاید با تسامح بتوان این معادل گذاری را پذیرفت. در اوائل انقلاب کسی در تعریف امپریالیسم از سه کلمه توصیفی استفاده کرده بود: نفت‌خوار، مفت‌خوار و جهان‌خوار. در این صورت امپریالیسم یا استعمار و نیز استبداد می‌تواند از مصادیق امروزی همان اصطلاح کهن اسلامی استکبار باشند.

چراغ آزادی: در ادبیات سیاسی ما به کشورهای در حال توسعه که حاکمانی غرب گرا دارند (نظیر ترکیه که عضو پیمان ناتو است و یا کره جنوبی که آمریکا در آن پایگاه نظامی دارد و ...) کشور های وابسته می‌گویند و به دلیل همراهی و نزدیکی به غرب محکوم می‌شوند حال که شاهد رشد و توسعه اقتصادی و سیاسی به همراه افزایش قدرت منطقه‌ای این کشورها هستیم، آیا نباید این نوع نگاه که در فضایی سیاسی ما وجود دارد

حسن اشکوری: قطعا باید در این مورد بازنگری شود. این نگاه به مفهوم استقلال و یا معادلات جهانی عمدتاً بر آمده از دوران استعمار یعنی قرن نوزدهم تا پایان جنگ جهانی دوم و نیز معلول نگاه دو قطبی دوران جنگ سرد است. اگر معیار استقلال عدم تحمیل خودکامانه خارجی و آزادی اراده و اختیار در تصمیم گیریهای داخلی باشد، طبعاً یک کشوری برای تحقق اهداف ملی و حفظ منافع و مصالح ملی خود می‌تواند و حتی می‌باید با تمام دولت‌ها و ملت‌ها روابط سیاسی و اقتصادی و فرهنگی داشته باشد. معیار و ملاک آزادی اراده و استقلال در رأی و تصمیم است نه قطع ارتباط و برخورد‌های شکلی و لفاظی‌های ماجراجویانه آن گونه که زمانی قذافی می‌کرد و اکنون مقامات جمهوری اسلامی می‌کنند. به ویژه نباید فراموش کرد که اگر قطع روابط با برخی کشورها و دولت‌ها در گذشته‌های دور تا حدودی ممکن بود و بی‌ضرر و یا کم‌ضرر، در شرایط فعلی و در دهکده جهانی، چنین کاری نه ممکن است و نه مفید. به عبارت دیگر می‌توان چنین تقریر کرد که روابط با دول دیگر تابعی است از متغییر حفظ منافع و مصالح ملل. ممکن است گاه و در شرایط استثنایی و آن هم به طور موقت روابط دیپلماتیک با کشوری قطع و یا تعلیق شود اما این اقدام یک امر ایدئولوژیک و دایمی نیست.

در هر حال واقعیت این است که امروز استقلال و یا خودکفایی اقتصادی و فرهنگی نه تنها به معنای قطع ارتباط با جهان نیست بلکه عملاً ترقی و پیشرفت و توسعه و تولید و توزیع و رفاه عمومی بدون مشارکت عمومی در سطح جهانی نیست. هیچ کشوری، حتی کشوری مانند آمریکا، به تنهایی نمی‌تواند تمام نیازهایش را بر آورده کند. سرنوشت دو کره درس عبرتی است، منزوی بودن از جهان و در انزوا زیستن جز فقر و شوربختی و عقب ماندگی برای دولت و ملت کره شمالی چه بار آورده است؟

نکته مهم دیگر موضوع مدنیت و آزادی و تحقق دموکراسی و حاکمیت ملی در داخل کشورهاست که امروز یکی از مؤلفه‌های بنیادین استقلال شناخته می‌شود. در عصر استعمار حاکمیت ملی به معنای حاکمیت مستقل در برابر استعمار و دخالت‌های بیگانه و به ویژه تلاش برای رهایی سرزمین‌ها از اشغال مستعمرات و به طور کلی مبارزه با هر نوع استیلای خارجی بود اما اکنون دموکراسی و التزام به اعلامیه جهانی حقوق بشر و تلاش برای صلح جهانی از مؤلفه‌های مهم استقلال است. با این نگاه دولت‌های مخالف با دخالت‌های خارجی نیز در صورت التزام به آزادی و اراده ملی و دموکراسی دولتی مستقل و ملی خواننده می‌شوند. با این همه مخالفت با هر نوع دخالت خارجی در هر حال و در هر شرایط یکی از مؤلفه‌های مثبت استقلال در هر دولت است. اما فقط یک مؤلفه.

چراغ آزادی: مسئله اتمی در مجادلات اخیر موضوع اصلی بحث‌ها بوده است. به صورت کلی می‌خواستم بدانم که آیا شما برای نهادهای بین‌المللی از جمله آژانس انرژی هسته‌ای و شورای حکام که شامل

کشورهای دارنده بمب اتم است حقی قائل هستید که با نظارت بر برنامه‌های اتمی سایر کشورها مانع از دستیابی آنها به تسلیحات اتمی شود؟ حسن اشکوری: در این زمینه از منظر صرفاً حقوق بین‌الملل می‌توان گفت که هر دولتی که عضویت سازمان ملل را پذیرفته و خود را به تمام کنوانسیونهای مشروع و قانونی در روابط بین‌الملل ملتزم دانسته، اخلاقاً و قانوناً باید به تمام پیمان‌های خود متعهد و ملتزم باشد. اگر دولتی متعهد نبود و به قوانین و تعهدات بین‌المللی خود پایبند نبود، جوازی برای نقض پیمان عضو و یا اعضای دیگر نیست. در باره موضوع پرسش شما همین قاعده صادق است یعنی می‌توان گفت اتمی بودن برخی اعضای عضو سازمان ملل و آژانس بین‌المللی اتمی لزوماً به معنای جواز تجهیز اعضای دیگر به سلاح‌های کشتار جمعی و غیر قانونی نامتعارف نیست.

اما جدای از این منظر صرفاً حقوقی، واقعیت این است که هنوز هم قانون جنگل یعنی همان جمله مشهور خودمان «الحق لمن غلب» تا حدودی بر جهان و در روابط بین‌الملل حاکم است. «حق وتو» چند قدرت برتر جهانی نشانی آشکار از این قاعده است. همین امر موجب سیاست‌های دوگانه در برخورد قدرت‌های غربی با برخی از اعضای ضعیف‌تر خانواده جهانی شده است. از باب مثال دولت غاصب و زورگوی اسرائیل، که طبق قول مشهور، بیش از دوپست کلاهک اتمی دارد، نه تنها عضو آژانس نیست و نه تنها تحت نظارت نهادهای قانونی بین‌المللی نیست بلکه آشکاراً به هیچ قانون و قاعده قطعی بین‌المللی ملتزم نیز نیست، اما در همان حال، دولت‌هایی چون ایران و کره شمالی و لیبی سابق و برخی دولت‌های دیگر تحت انواع فشار قانونی و غیرقانونی قرار داشته و دارند. سیاست دوگانه غرب و نهادهای بین‌المللی خود موجب نقض عدالت و تجری برخی دولت‌هاست. در عین حال در ارتباط با دولت ایران، به عنوان یک ایرانی، بر این گمانم که سیاست‌های هسته‌ای حاکمیت کنونی نه تنها مفید و سازنده نیست بلکه در نهایت به زیان ملی است و از جمله می‌تواند راه تهاجم نظامی را هموار کند. یعنی جدای از آنچه که دیگران چه می‌گویند و چه می‌کنند، دولت ایران صرفاً باید به منافع ملی و حتی منافع واقعی (نه توهمی) خود بیندیشد و در راستای منافع ملی ایرانی عمل کند.

چراغ آزادی: در مجادلات اخیر که در مورد مفهوم استقلال و کمک گرفتن از دولتهای خارجی برای مبارزه با جمهوری اسلامی به وجود آمد، گروهی محکوم کردن برنامه هسته‌ای جمهوری اسلامی را همراهی با اسرائیل و مخالفان را ستون پنجم دشمن خواندند. آیا اپوزیسیون جمهوری اسلامی در دو گانه‌ی اسرائیل- جمهوری اسلامی باید از سیاست‌های هسته‌ای جمهوری اسلامی حمایت کنند و فشار بین‌المللی علیه ایران را محکوم کنند؟

حسن اشکوری: در مجادلات رخ داده بین دو طیف مورد اشاره، عمدتاً سوء تفاهم و احیاناً اغراض دیگر دخالت داشته و گرنه تفاوت محتوایی و مضمونی چندانی بین دو بیانیه وجود نداشت. در هر دو متن، هم

با سیاست‌های هسته‌ای و ماجراجویانه جمهوری اسلامی مخالفت شده و هم با حمله نظامی. در عین حال وزن هر کدام تفاوت داشت. زبان و ادبیات نیز بر اساس ذهنیت و اولویت‌های سیاسی و حساسیت‌های تنظیم‌کنندگان دو بیانیه فرق داشت.

گرچه شماری از فعالان سیاسی از سیاست هسته‌ای ایران و حتی کسانی از اپوزیسیون جمهوری اسلامی از تجهیز حکومت ایران به سلاح‌های اتمی نیز حمایت می‌کنند، اما من شخصاً با سیاست کنونی هسته‌ای جمهوری اسلامی در قبال جامعه جهانی مخالفم و در عین حال سیاست دوگانه و چندگانه دولت‌های غربی و به طور خاص آمریکا و به ویژه با سیاست ویرانگر و زورگویانه و تبعیض‌گرایانه اسرائیل را به شدت ناعادلانه و مضر می‌دانم. از قضا چنین سیاست‌ها و روش‌های متضاد و چندگانه است که از یک سو به سیاست‌های ماجراجویانه و غیرمسئولانه دولت ایران مشروعیت می‌بخشد و از سوی دیگر اقدامات درست و قانونی آژانس و یا نهادهای حقوق بشری و به ویژه فعالان محیط زیست را خنثی و بی‌اثر می‌سازد. در هر حال دوگانه‌ای ذیل عنوان «اسرائیل-ایران» وجود ندارد، چرا که می‌توان هر دو سیاست غیرعادلانه را محکوم کرد. من به عنوان یک ایرانی وطن‌خواه و دموکرات و حقوق بشری و طرفدار صلح و سلامت محیط زیست، به دلیل مضر بودن تجهیز ایران به سلاح‌های اتمی برای ایران و منطقه و جهان با آن مخالفم، و در همان حال و به همان دلیل، خواهان خلع سلاح اتمی و کشتار جمعی و ضد بشری تمام دولت‌ها و به ویژه دولت فاشیستی و جنگ‌طلب و متجاوز و قانون شکن اسرائیل هستم و معتقدم سیاست یک بام و دو هوا نه عادلانه است و نه به صلح کمک می‌کند بلکه فقط بهانه به دست کسانی چون حاکمان تهران و طالبان و القاعده می‌دهد تا هم در داخل به سرکوب ادامه دهند و هم در خارج دست به ماجراجویی بزنند. به هر حال در زمینه بن بست‌های موجود در مهار جمهوری اسلامی، سیاست‌های غربیان نیز سهم مهمی دارد.

چراغ آزادی: آیا اصول اعلامیه جهانی حقوق بشر را اصول جهانشمول می‌دانید که بر اساس آن دیگر کشورها این حق را داشته باشند که ناقضان آن را محکوم کنند و با اعمال تحریم و فشارهای بین‌المللی کشور خاطی را مجبور به تبعیت از آن کنند، مثل اتفاقی که در آفریقای جنوبی افتاد و فشارهای بین‌المللی کمک کرد تا نظام آپارتاید سرنگون شود؟

حسن اشکوری: اصلاً فلسفه وجودی اعلامیه جهانی حقوق بشر (مصوب ۱۹۴۸ میلادی) جهان شمول بودن آن است و اگر این ویژگی و کارکرد آن انکار و یا نقض شود دیگر سودی نخواهد داشت. درست به همین دلیل است که در همان زمان به تصویب مجمع ملل رسید و بعد از کشورهای مختلف جهان خواسته شد که آن را امضا کنند و در پی آن دولت‌های مختلف العقیده و مختلف‌المشرب چهار گوشه عالم اعلامیه را امضا کردند و خود را به انجام و اجرای بی‌چون و چرای مفاد سی گانه اعلامیه متعهد و ملتزم کردند. این در حالی بود که شماری از اصول و مواد حقوق بشر آشکاراً

با برخی از اصول فکری و الگوهای فرهنگی و میراث تاریخی و دین‌های سنتی و میراثی شماری از کشورها و از جمله ممالک اسلامی متفاوت و حتی مغایر بود. در آن زمان به دلیل زنده بودن خاطرات تلخ دو جنگ جهانی و پیامدهای فاجعه بار آن‌ها (به ویژه جنگ دوم)، کسی را یارای مخالفت با اعلامیه نبود اما بعدها برخی دولت‌های استبدادی به دلیل خوی استبدادی و یا محظورات فرهنگی و دینی و به ویژه اعمال انواع فشارهای نهادهای روحانی در کشورهای اسلامی، به بهانه مغایرت برخی مواد اعلامیه با برخی مقررات بومی و دینی از اجرای اعلامیه تن زده و خود را ملتزم به اجرای تمام اعلامیه ندانستند. به ویژه که اجرای بی‌تنالز اعلامیه با منافع مستبدان نیز در تعارض قرار داشت. در ایران خودمان نیز در پی انقلاب موسوم به «انقلاب اسلامی» و تشکیل «جمهوری اسلامی ایران»، همین مدعا به صراحت و با شدت و حدت تمام اعلام شد که هنوز بهانه ای است برای عدم التزام به مواد اعلامیه و در نتیجه نقض روزافزون حقوق بشر. اما چنان که گفته شد، اگر قرار شود که دولتی به اجرای گزینشی اعلامیه اقدام کند و به هر دلیل انسجام تئوریک و ساختار حقوقی اعلامیه را مخدوش کند، فلسفه وجودی آن را مخدوش کرده است.

به گمانم برای الزام آور کردن اعلامیه جهانی حقوق بشر، نباید صرفاً به بحث‌های نظری و فلسفی بسنده کرد، بلکه پیش و بیش از هر چیز باید به پیامدهای و نتایج اجرای بی‌تنالز اعلامیه توجه و احتجاج کرد. به عبارت دیگر، باید با منتقدان و مخالفان اعلامیه از منظر کارکردی و نتیجه‌گرایی وارد بحث و گفتگو شد. چرا که مباحث نظری همواره و در هر صورت می‌توانند وجود داشته باشد و اختلافات نظری علی‌القاعده دیر به نتیجه و توافق منتهی می‌شود و شاید هم هرگز به اجماع نرسد. در واقع، باید به این پرسش اساسی پاسخ داد که اجرای عادلانه و جامع اعلامیه چه در روابط

داخلی کشورها و چه در روابط بین‌الملل به صلح، امنیت، عدالت، رفاه و برابری کمک خواهد کرد یا نه. به گمانم در قلمرو مباحث نظری و به اصطلاح پیشینی به سادگی نمی‌توان به آن پاسخ مثبت داد و اصولاً قلمرو مباحث جدلی و انتزاعی به این قلمرو چندان کاری ندارد اما در عرصه کارکردها و پیامدها می‌توان به سادگی به آن پاسخ مثبت داد و در واقع با استناد به آمار و ارقام و عینیت‌ها و داده‌های علمی و پژوهشی می‌توان نشان داد که در صورت جهانشمولی اعلامیه جهانی حقوق بشر و اجرای بی‌تنالز آن، به رغم هر نوع کاستی و یا اشکالات نظری، از ستم و تبعیض و جنگ و خصومت بین آدمیان و دولت‌ها و پیروان افکار و مذاهب مختلف و متضاد کم می‌کند.

با توجه به این مقدمات و احتجاج، در پاسخ شما می‌توان گفت که نهادها و افکار عمومی جهان ملزم هستند که برای اجرای عادلانه اعلامیه جهانی حقوق بشر تلاش کنند و دولت‌های خودسر و مستبد و تبعیض‌گرا را، که برای مردم خود و یا مردم جوامع دیگر حقوق قایل نیستند، وادار کنند که بدون هیچ نوع بهانه‌ای به تعهد اخلاقی و حقوقی خود در قبال این اعلامیه عمل کنند و صادقانه به آن وفادار بمانند، و در صورت تخلف و یاغی‌گری، با استفاده از تمام ابزارهای حقوقی و اخلاقی و اجرایی بین‌المللی مانع نقض حقوق بشر بشوند. این روند نه تنها ممدوح و مجاز است، که یک تعهد اخلاقی و حقوقی است و تا کنون نیز در مجموع آثار مثبت داشته است.

چراغ آزادی: عده‌ای از تحلیل‌گران بر این باورند که حکومت جمهوری اسلامی با اتکا به پول نفت، خود را در برابر فشارهای بین‌المللی و داخلی مقاوم کرده است و حکومت با اتکا به این ثروت هنگفت باد آورده، اقدام به سرکوب مردم، خرید رای و آوردن جمعیت به خیابان‌ها، دور زدن تحریم‌ها، پیشبرد برنامه هسته‌ای و کمک به گروه‌های تروریستی در منطقه و جهان

می‌کند در این صورت بهترین راه مقابله با جمهوری اسلامی و عوارض ناشی از آن خارج کردن پول نفت از دست حکومت با اعمال تحریم‌های نفتی است. نظر شما در این رابطه چیست؟

حسن اشکوری: هیچ جای تردید نیست که پول بادآورده نفت یکی از دلایل مهم تقویت و تداوم استبداد در قرن اخیر و در نتیجه یکی از دلایل تأخر در دستیابی به دموکراسی و حاکمیت ملی است و از این رو تا زمانی که دولت ایران (مانند دیگر دولت‌های نفتی منطقه) مجهز و مستظهر به درآمدهای انبوه نفتی است، چندان امیدی به عقب‌نشینی در برابر مطالبات دموکراتیک و ملی مردم نیست. اما این که چگونه می‌توان این سلاح کارآمد را از دست دیکتاتورها گرفت، مستلزم بحث دقیق‌تر و کارشناسانه است.

در مورد پرسش شما، باز باید گفت قطعاً قطع درآمد دلاری نفت از عوامل مهم شکست و یا عقب‌نشینی و انعطاف حاکمیت زورگوی ایران در برابر مطالبات مردمی است، اما مسئله مهم پاسخ این پرسش است: به چه قیمت؟ احتمالاً تحریم نفت روندی چون عراق را طی می‌کند: فقر عمومی، تشدید سرکوب، تقویت باندهای مافیایی نظامی-امنیتی و رانتی و در نهایت حمله نظامی. زیرا روشن است که رژیم صرفاً به دلیل محدود شدن فروش نفت فرو نمی‌باشد و تلاش می‌کند از طرق دیگر جبران کند و حداقل تا زمانی (شاید طولانی) دوام بیاورد. در این فاصله چه می‌شود؟ مردم در چه وضعیتی قرار خواهند گرفت؟ زیر ساخت‌های نیم بند کشور دچار چه آسیب‌هایی خواهند شد؟ جنبش مدنی و کند اما مداوم کنونی چه سیری خواهد داشت؟ در نهایت دول غربی و سازمان ملل چه تصمیمی خواهند گرفت؟ جز حمله نظامی راهی باقی خواهد ماند؟ اگر این تحلیل واقع‌بینانه باشد و من در تحلیل و تشخیص صائب بوده باشم، طبعاً با تحریم نفتی و به طور کلی هر نوع تحریمی که به زیان مردم باشد، مخالفم.



بعد از کش و قوس‌های بسیار، شد آن چه را می‌طلبیدند و از جمله‌ی این کشورها که گرچه هیچ‌گاه مستعمره نبود ولی در پیوند استراتژیک با غرب به سر

درباره‌ی انتقال کپرنیکی مفهوم استقلال

علیرضا کیانی ۱-زمانه‌ی پرآشوبی ست. این آشوب فقط هیاهوی دنیای بیرون را در بر نمی‌گیرد، بلکه مفاهیم تئوریک نیز دستخوش تحول و تغییر گشته‌اند؛ تحول و تغییری که تنها در دایره‌ی المعارف‌ها تاثیر موثر نمی‌گذارد، بلکه اندیشمندان و هواداران و کارگزاران فکری آن‌ها را نیز تحت تاثیر قرار می‌دهد و از جمله‌ی این مفاهیم، که مباحث دراز دامن فکری-سیاسی را در پی داشته است، مفهوم «استقلال» است. مفهومی که بعد از معاهده‌ی تاریخی وستفاليا و در عصر هژمونی دولت‌ها، مفهومی

به شدت کلیدی در چگونگی رابطه‌ی دولت‌های مختلف، با رهیافتی استقلال طلبانه بوده است که مباحث مربوط به پی‌گیری منافع خود را پیش می‌بردند. از جمله‌ی مقاطعی که این واژه و تعیین‌پذیری‌های بیرونی مربوط به آن به شدت اوج گرفت، در قرن بیستم و خصوصاً در سال‌های جنگ سرد بود که استقلال خواهی کشورهای جهان سوم از استعمار دولت‌های غربی اوج گرفت و مبارزان استقلال طلب، خواهان رهایی کشورهايشان از اداره و نظارت کشورهای پیشرفته و متمدن غربی گشتند و بالاخره

می برد، ایران بود و روح چپ گرای حاکم بر اعتراضات و شورش های منتهی به انقلاب ۵۷، انقلابیون ایرانی را نیز خواهان استقلال کرده و آن ها را نیز به این حال و هوا انداخته بود که در کنار عاملی به نام شاه و دربار، هرچه مشکل است از غرب (و آمریکا به عنوان نماد آن) است و اصلاً شاه، ملعبه ی دست آمریکایی هاست و با نشانیدن شعار استقلال در کنار شعار آزادی، نشان دادند که چه اندازه این مساله برایشان اهمیت دارد.

۲- اما مساله در اینجا بود که تجربه ی زیسته نشان داد که این استقلال طلبی بیشتر از آنکه به استقلال ملت بیانجامد به استقلال یک الیگارشسی سیاسی- اقتصادی یاری رساند که به نام مفاهیم مقدس، بر سر میهن و ملت آوردند آنچه را که بیگانه نیاورده بود. انقلابیون ایرانی و صاحبان اصلی انقلاب، یعنی روحانیون توانستند با تاسیس نهادهای سیاسی- اقتصادی- نظامی چون ولایت فقیه، سپاه پاسداران، بنیاد مستضعفان و... نیز در دست گرفتن صدا و سیمای کشور و حق انحصاری پخش برنامه های دیداری و شنیداری و همچنین با اتخاذ رویکردی خصمانه و تنش زا در ارتباط با دیگر دولت ها و با اعمال تضییقات فراوان بر نهادهای جامعه ی مدنی، استقلال خود را به معنای واقعی کلمه ایجاد و از آن محافظت کنند. شاید این جنبه از استقلال، آنی نبود که روشنفکران سکولار حامی انقلاب می طلبیدند اما شکی نیست که این تجربه، پیامد ناخواسته ی استقلال خواهی ایشان محسوب می شد و جمهوری اسلامی نیز به خوبی به این نیاز پاسخ مثبت داد. در استقلال جمهوری اسلامی شکی نیست، اما استقلال جمهوری اسلامی از دنیای آزاد. روشنفکران ایرانی این را نمی طلبیدند اما عملکردشان جز این، در پی داشت؟ در واقع، روشنفکران انقلابی گمان می بردند که دواى دردشان از جمله در بیرون کردن مستشاران امریکایی ست و این شعار نیز صورت عملی به خود گرفت، ولی این بار بر جای مستشاران آمریکایی، کسانی نشستند که نه تخصصی در کار خود داشتند و نه تعهدی در قبال آزادی و آبادی. پرسشی که پیش روی روشنفکران انقلابی آن دوران گسترده است این است که استقلال را برای "که" و "چه" طلبیدند؟

این که به عنوان مثال، جان اف کندی به محمدرضا شاه "توصیه" ی نخست وزیری علی امینی را بکند تا بلکه امینی بتواند کشور را بر اساس دکترین "اتحاد برای پیشرفت"، از اوضاع نابسامان نجات دهد و بعد خود شاه بر اثر رقابت های داخلی با امینی، به امریکا سفر کند و به کندی اطمینان بدهد که خود مصلح توانگری ست و در نهایت، با عزل امینی، دست به اصلاحات اقتصادی- اجتماعی بزند، بدتر بوده است یا این که کشور به دست قیامی اداره شود که در

منتهای استقلال سیاسی به سر می برند ولی خود نیز از دست خود در فغان و عذابند و دسته ای، گروهی را "برادران قاچاقچی"، و گروهی، دسته ای را "جریان انحرافی" بنامند؟ و در این میان نیز گوشت قربانی، منافع ملتی باشد که منابع طبیعی کشور را در رقابت بالادستی ها به تاراج رفته می بیند، منابع طبیعی ای که بر خلاف انرژی هسته ای، حق مسلم ملت ایران است.

۳- از این روست، که با توجه به تجربه ی تلخ گذشته، ما امروزه نیازمند تاملی جدی در باب مفهوم استقلال هستیم. تاملی که بتواند حق ملت را در این میان ادا کند و در کاربست مفهومی خویش، منافع ملی را رهیافت خویش قرار دهد نه ضدیت بی اساس با آمریکا و غرب یا آویزان شدن از ریسمان پوسیده ی ایدئولوژی ها را. بر این اساس و در ادامه ی منطقی گفته های بالا، به نظر می رسد امروزه و در دنیای دموکراسی خواه این روزها، نظام و کشوری صلاحیت استقلال خواهی در تصمیم گیری های سیاسی اش را دارد که دارای سیستمی دموکراتیک بوده و گردش نخبگان در آن به صورتی دموکراتیک انجام پذیرد. از این رو استقلال به معنای امروزین آن با آزادی سیاسی در پیوند استراتژیک بوده و اگر نظامی دیکتاتوری خواهان استقلال باشد، این در واقع چیزی نیست جز مستقل بودن در زیاده خواهی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی. اگر آزادی احزاب، آزادی مطبوعات، آزادی اجتماعات، گردش دموکراتیک نخبگان، آزادی اقتصادی و دولت غیرمداخله گر در عرصه ی اقتصادی وجود داشته باشد، این نظام و دولت است که شایسته ی استقلال سیاسی است و صلاحیت آن را دارد که آن را درخواست کند که در واقع در این صورت، استقلال سیاسی دولت به معنای استقلال سیاسی ملت است. در واقع این قلم بر آن است که با دید و روشی کپرنیکی، "استقلال ملت" را بر جای "استقلال دولت" بنشانند و استقلال دولت را صورت مجازی استقلالی بدانند که در صورت حقیقی اش از آن ملت است یا باید باشد. به بیان دیگر، ما نیازمند یک تحول معرفت شناسانه در درک مفهوم استقلال هستیم که من در اینجا از آن به "انتقال کپرنیکی" یاد می کنم. یعنی همانطور که کپرنیک مرکزیت جهان را از زمین به خورشید انتقال داد و نشان داد که این زمین است که به دور خود و خورشید می گردد ما نیز باید مفهوم استقلال را از دولت به ملت منتقل کنیم و با این انتقال، دولت را کارگزار مستقل ملت به شمار آوریم و نه ملت را کارگزار استقلال خواهی دولت. بارز است که ما استقلال سیاسی را رد نمی کنیم بلکه آن را "منتقل" می کنیم. همانطور که انتقال مرکزیت جهان از زمین به خورشید یک انتقال صوری نبود و تبعات عظیم

فلسفی- علمی در پی داشت، این انتقال نیز انتقالی صوری نیست و تبعات مثبت فکری- سیاسی در پی دارد که از جمله ی آن، عدم مشروعیت دولت دیکتاتور و مستبد در استقلال خواهی پیرامون تصمیم گیری هایش است. خصوصاً وقتی این اعمال ابعاد وسیع منطقه ای- جهانی داشته باشد مانند تصمیم گیری درباره ی انرژی هسته ای و این که این انرژی حق ملت ایران است یا خیر.

اگر بخواهیم به این انتقال جنبه ی عینی بیشتری بدهیم می توانیم آن را اینگونه توضیح بدهیم که اگر فی المثل، قرار باشد در ایران فردا انتخاباتی آزاد با شرکت همه ی گروه ها و دستجات سیاسی انجام پذیرد و گروه حاکم با رای مردم بخواهد در قانون اساسی تغییراتی ایجاد کند نباید این نکته را فراموش کند که استقلال حاکمیت ملی به معنای استقلال آن گروه حاکم در تصمیم گیری های اقتصادی و سیاسی اش نیست بلکه به معنای استقلال یک ملت در انتخاب پیرامون موضوعات تاثیرگذار در زندگی اش است و این گونه است که می توان مفهوم استقلال را در دنیای امروز در مفهوم "آزادی انتخاب" مستحیل کرد و استقلال ملت را نام دیگر آزادی انتخاب بر شمرد. رهاسازی شهروندان از قید و بندهای مختلف و امکان آزادسازی انتخاب هایشان، دقیقاً به معنای استقلال یک ملت است. در واقع، در دنیای امروز وقتی ما بحث استقلال را به میان می آوریم باید از خود بپرسیم استقلال از "چه"؟ و اگر به عنوان پیش فرض بپذیریم که مختصات دنیای آزاد راهنمای تصمیم گیری های ماست، این "چه" را می توان در قید و بندهای دست و پاگیر سیاسی- اقتصادی- اجتماعی، و آزادی از آن قید و بندها تعبیر کرد که در واقع به معنای استقلال یک ملت است از تمایلات توتالیتریک دولت. ملتی که استقلال تصمیم گیری دارد و بر اساس اصول نظام نمایندگی، حق خود را به نمایندگان خود منتقل می کند و حاکمیتی دموکراتیک شکل می گیرد. استقلال سیاسی ای که در این فرم دموکراتیک به وجود می آید، استقلال یک حاکمیت دموکراتیک است که بر اساس منافع ملی کشور خویش تصمیم می گیرد و با دنیا از در آشتی و مسالمت در می آید، که می داند با توجه به تغییرات کلان اقتصادی- سیاسی در سطح دنیا و همگرایی هرچه بیشتر واحدهای سیاسی- اقتصادی، نگاه سنتی به مفهوم استقلال و سعی بر اعمال آن، هم در تضاد با منافع ملی و اصل آزادی انتخاب است و هم شبیه به یک طنز تلخ است. شبیه حسی که به آدمی از دیدن تصویر چه گوارا دست می دهد وقتی این انقلابی آمریکاستیز را بر روی تی شرت های جوانان مصرف گرای آمریکایی، منقوش می بیند!

گرم کردن دوباره تضاد اصلی



رضا قاضی نوری

روشنفکری ایران حداقل در نیم قرن اخیر به عنوان یک کلیت، تاریخ چندان پر افتخاری ندارد. کم نیستند برهه‌های حساس تاریخی که روشنفکری مدرنیست ایرانی با رویکرد و رفتار نادرست، عملاً به ارتجاع و عقب‌ماندگی یاری رسانده است. این فهرست پنجاه ساله را احتمالاً می‌شود از عدم همراهی و تخریب علی امینی نخست وزیر اصلاح گر دوران پهلوی شروع کرد. رویکردی که نخست به گرم شدن بازار مبارزات مسلحانه و سپس به سونامی انقلاب پنجاه هفت منجر شد. از به هیچ نگرفتن تلاش‌های بختیار که بگذریم از ستمی که بر ایران و بازرگان به نام مبارزه با "جاده صاف‌کن‌های امپریالیسم" رفت نمی‌شود گذشت. ستمی که خیلی زود گریبان ستمگران را گرفت و آنان را به اولین دسته قربانیان تبدیل کرد. قلم‌فرسایی بیش از حد درباره این تاریخ از این بابت بیهوده است که مرتضی مردیها به تمامی در کتاب "مبانی نقد فکر سیاسی" و مقاله "مرده ریگ سنت روشن‌فکری" به جنبه‌های تئوریک و مفهومی بحث پرداخته است. اگر به دنبال اشارات مشخص تاریخی نیز باشیم، صادق زیباکلام در مقدمه "هاشمی رفسنجانی و دوم خرداد" به جنبه‌های عینی موضوع پرداخته است.

آنچه بازگشایش سخن در مورد این بحث را ضروری می‌کند پرتگاهی چندباره است که به نظر می‌رسد روشنفکران و فعالین سیاسی پیشرو، امروز برای سقوط در آن از یکدیگر پیشی می‌گیرند و آن ایجاد شکافی خطرناک و بی‌معنا بر سر مواضع افراد گروه‌ها درباره مداخله خارجی است. در دوران دولت موقت، بسیاری از روشنفکران و فعالان خطر قریب‌الوقوع تسلط تمام‌عیار ارتجاع را به بهانه مبارزه با عوامل امپریالیسم نادیده گرفتند و به جای پرداختن به تضادهای اصلی آن دوران یعنی تضاد سنتی-مدرن یا مستبد-دموکرات، به مجادله پیرامون دوگانه آن روز دست چندی تری همچون لیبرالیسم-سوسیالیسم پرداختند. این مجادله و دودستگی و فراموشی لزوم حمایت از دولت موقت در برابر مستبدان اگرچه نادرست و فاجعه بار بود اما حداقل از یک جنبه نسبت به آنچه که امروز در فضای روشنفکری ما می‌گذرد برتری داشت زیرا حداقل در موضوع مورد بحث که جهت‌گیری حاکمیت ایران نسبت به آنچه امپریالیسم می‌نامیدندش مؤثر بود. طنز تلخ نهفته در مجادله جاری آن است که احتمالاً مواضع هیچ یک از طرف‌ها جز ایجاد فضای نفرت در میان صفوف منتقدین و تضعیف بیش از پیش جنبش دموکراسی‌خواهی ایران، هیچ تأثیر دیگری بر جهان واقع ندارد.

علیرغم آنکه سیاستگذاران و نهادهای درگیر در تصمیم‌سازی در کشورهای غربی، جهت‌گیری گروه‌ها، روشنفکران و فعالان را به دقت رصد می‌کنند اما در شرایط موجود تأثیرپذیری تصمیمات و پیشنهادات آن‌ها از بیانیه‌ها و مواضع اعلام شده، صفر یا نزدیک به صفر است. به احتمال قوی به جز عقب‌نشینی جمهوری اسلامی تنها چیزی که می‌تواند سدی بر فرآیند فزاینده برخورد بین‌المللی با ایران شود برخاستن یک جنبش مردمی قدرتمند است که غرب را نسبت امکان تغییر رژیم یا اصلاحات گسترده (و نتیجتاً تعلیق غنی‌سازی) اقناع کند که روی دادن چنین امری نیز حداقل در کوتاه‌مدت بعید به نظر می‌رسد. اگر غرب به این جمع‌بندی رسیده باشد که ایران به سمت تبدیل شدن به یک قدرت هسته‌ای-نظامی پیش می‌رود نظر مخالفان حکومت باعث نخواهد شد تا چنین خطری تحمل شود. از سوی دیگر بحث مداخله بشردوستانه نیز در شرایط فعلی کاملاً بلاموضوع است چون هیچ عقل سلیمی نمی‌تواند سطح فعلی نقض حقوق بشر و کشتار مخالفان در ایران را (گرچه بسیار گسترده و غیرقابل قبول است) با کشورهایایی که در آن‌ها دخالت بشردوستانه صورت گرفته مقایسه کند.

آنچه که بیش از نفس موضع‌گیری و مباحثه درباره مداخله خارجی و مخالفت یا موافقت با آن خطرناک است زبان سرشار از نفرت و تحقیر این گفتگوها است. زبانی که هر دو طرف بسیار دست و دلبازانه آن را به کار می‌برند. مثلاً اکبر گنجی به عنوان فردی که در زندان‌های جمهوری اسلامی تا آستانه مرگ پیش رفت و مورد انواع آزار و تعرض واقع شد و پس از آن نیز سال‌ها یکی از فعال‌ترین "روشنفکران ناراضی" و فعالان مخالف در خارج از کشور بود و به عنوان یک مثال کوچک در برنامه اعتصاب غذایی سه روزه‌ای که پس از انتخابات ترتیب داد حمایت بسیاری از جمله چهره‌های بین‌المللی را نسبت جنبش سبز جلب کرد، به راحتی در فضای مجازی عامل رژیم و لابی جمهوری اسلامی خوانده شد و زشت‌ترین الفاظ در مورد او به کار رفت. عجیب‌تر آن که پروفیسور حمید دباشی هم در مقاله جنجال برانگیزش تحت عنوان "ستون پنجم پسامدرن" بر روح حاکم بر مصاحبه‌ها پیشینی که از او منتشر شده بود پای می‌گذارد و از الفاظ عجیبی علیه کسانی که با او اختلاف نظر دارند استفاده می‌کنند. او مثلاً پیشتر در مصاحبه‌ای گفته بود:

مساله حمایت جنبش حقوق مدنی و باز کردن حوزه اجتماعی است. حوزه اجتماعی باز شده‌ای که در آن می‌توان به صراحت و سادگی و بدون ترس از چوب و چماق و تکفیر حرف زد. در چنین وضعیتی ممکن

است یک نفر حامی افکار اقتصادی سوسیالیستی باشد و یکی افکار نئولیبرال و طبعاً هر اندیشه‌ای موافقین و مخالفینی دارد.

هم او بعدتر در تنها در یک مقاله (ستون پنجم پسامدرن) بخش‌های از اپوزیسیون را که در زمینه مداخله خارجی با او مخالفند بی‌شرم، ریاکار، خائن، خام و مبتذل می‌خواند. آیا این الفاظ مصداق تکفیر سیاسی نیستند؟

این مثال‌های اندک از نشانه‌های بسیار حاکی از آن است سرخ دوباره، از دست اردوی مخالفان در رفته و ما در درک تضاد اصلی که بدون تردید امروز میان نیروهای دموکراسی‌خواه و حاکمیتی استبدادی-دیکتاتوری که امروز بیش از همیشه به سوی توتالیتاریانیسم گرایش پیدا کرده، ناتوان مانده و بر سر موضوعی با یکدیگر جدال می‌کنیم که تأثیر اندکی بر آن داریم.

قفل سرنوشت ایران که امروز طبق آمار حداقل بیش از یک سوم مردم پایتخت آن رسماً دچار اختلال روانی شده‌اند(آمار) که ظرف ۹ سال ۶۰ درصد رشد داشته) و در اعتیاد و اعدام نیز پیشتاز جهان است و به طور کلی شاخص‌های زندگی انسانی در آن روز به روز در حال افول است با این مجادلات بیهوده و اختلاف افکنی‌های نادرست هر لحظه ناگشودنی‌تر می‌شود. عجیب‌تر آنکه این بحث‌های بیهوده که مصداق "انجام کار نادرست به روش نادرست است دقیقاً دوباره در هنگامی بالا گرفته است که بسیاری از گروه‌ها در حال اندیشیدن و رایزنی برای خلق سازوکارهایی به هدف ایجاد انسجام و گرد هم آوردن مخالفان هستند. روشنفکری منتقد و اپوزیسیون ایران اگر به جای مبارزه خلاقانه و مؤثر با وضع موجود دوباره به ورطه اتهام‌زنی‌های متقابل سقوط کند و با کاربست زبان نفرت‌پراکنانه‌ای که هر روز شاهد آن هستیم راه را بر انجام کنش‌های مشترک در بزرگراه‌های تاریخی پیش رو مسدود کند هم در برابر مردمی که هر روز قربانی می‌شوند و هم در برابر نسل‌های آینده ایرانیان مسئول است و کارنامه تاریخی نه چندان روشن آن تاریک‌تر هم خواهد شد. ملاحظه در نحوه به کارگیری زبان و پرهیز دادن از مجادلات این چنینی را به هیچ نباید با توصیه‌ای اخلاقی اشتباه گرفت زیرا که این امر یک ضرورت پراگماتیستی و عینی برای به زانو درآوردن اقتدارگرایی و کمینه کردن رنج مردمان است.

حکومت را وادار کنیم به دنیا بیوندد



علیرضا موسوی

پیش از این بخش اول مصاحبه ما، با دکتر امیرحسین گنج بخش با عنوان "بمب اتم اسرائیل بر ضد ایران نیست" منتشر شده بود، در ادامه بخش دوم این گفتگو را می خوانید.

چراغ آزادی: شما یکی از امضاءکنندگان بیانیه موسوم به "مخالفت فعال با جنگ" بوده اید، عده ای شما را محکوم کرده اند که با مخالفت با برنامه ی هسته ای جمهوری اسلامی قصد دارید از اسرائیل حمایت کنید. همچنین شما را ستون پنجم دشمن خوانده اند، پاسختان به این اتهامات چیست؟

بخش گنج نخست به برنامه هسته ای بپردازیم. من و همفکرانم حدود شش سال پیش به برنامه هسته ای نگاه کردیم و به این نتیجه رسیدیم که این برنامه ارزش اقتصادی نداشته و متاسفانه اهداف نظامی دارد و بسیار برای منافع ملی ایران خطرناک است. برچسبی که به ما زده شد، این بود که برنامه هسته ای صلح آمیز است و کسانی که می گویند برنامه نظامی است دارند چراغ سبز به آمریکا و اسرائیل نشان می دهند که به ایران حمله نظامی کنند. حال که روشن شده برنامه هسته ای ایران ماهیت نظامی دارد و حرف امثال بنده درست از آب در آمده است، دوباره ما را متهم می کنند و می گویند اگر خواهان توقف برنامه ی هسته ای هستید، یعنی می خواهید ایران را از بمب اتم محروم کنید تا اسرائیل بتواند به ایران حمله کند. یعنی در هر شرایطی داشتن بمب اتم را برای ایران برکت می دانند.

اما در مورد اتهام ستون پنجم دشمن. خوشبختانه تعداد کسانی که با چنین واژگانی سخن می گویند اندک است و نشانه بن بست نظری است. به همین جهت این افراد قصد دارند با این گونه برچسب ها، فضای گفتگوی انتقادی را ببندند. زیرا چنین تهمت هایی می تواند به واکنش های متقابل دامن بزند که هر گونه بحث را ناممکن سازد و نه تنها تمام کوشش هایی که برای رسیدن به نظری مشترک صورت می گیرد را غیرممکن کند، و آنچنان فضای دشمنی پدید آورد تا همزیستی دیدگاه های گوناگون هم میسر نشود. می دانیم دشمن سازی یکی از مشخصه های دیدگاه جهان سوم است که همیشه بخشی از مخالفان خود در داخل کشور را عامل و کارگزار امپریالیسم جهانی می نامد.

چراغ آزادی: شما چندین بار از روشنفکر جهان

سومی نام بریده اید، منظورتان چه کسانی هستند؟ گنج بخش: بینش جهان سوم (Tiers-mondiste) (که البته نباید آن را با روشنفکری در جهان سوم یکی گرفت) علت عقب ماندگی کشورهای که پیرامونی نامیده می شدند را استیلای امپریالیسم و سرمایه داری جهانی می داند و در اصل این کشورها را "عقب نگه داشته شده" ارزیابی می کند. باید توجه داشت که پنجاه سال پیش چنین دیدگاهی یکی از فرضیه های بسیار موثر برای توضیح عقب ماندگی بود. زیرا جهان به دو دسته کشورهای پیشرفته و ثروتمند و کشورهای عقب مانده و فقیر تقسیم می شدند که هر کدامشان در مدار نفوذ یکی از کشورهای ثروتمند قرار داشتند. به همین دلیل بحث نظری در مورد علت عقب ماندگی بسیار حاد بود. دیدگاه جهان سوم راه برون رفت از وضعیت عقب ماندگی را مبارزه با امپریالیسم و حکومت های دست نشانده آن می دانست و معتقد بود با چنین مبارزهای راه آزادی و پیشرفت گشوده می شود. اما بر خلاف چنین دورنمایی اکثر کشورهایی که طی سی سال اخیر از دایره عقب ماندگی بیرون آمده و به صف کشورهای پیشرفته پیوستند، نه از راه دشمنی با کشورهای پیشرفته، بلکه با ادغام هر چه بیشتر در اقتصاد جهانی و بهره مندی از امکانات جهانی شدن بر اساس منافع ملی بوده است. نمونه های شیلی، آرژانتین، برزیل، مکزیک در امریکای لاتین، کره جنوبی، تایوان، و اندونزی در آسیای جنوب شرقی، و ترکیه در همسایگی ما گواه این مدعا است. در مقابل کشورهایی که کوشیدند با پرچم ضدامپریالیستی از دایره عقب ماندگی بیرون بیایند تقریباً همگی در دور باطل آن گرفتار شدند. کشورهایی نظیر زیمبابوه، کوبا، ویتنام، کره شمالی و البته جمهوری اسلامی در این زمره اند. به عبارت دیگر چند دهه پیش، به خاطر نبود تجربه، پرسش گذر از عقب ماندگی می توانست پاسخی ضدامپریالیستی داشته باشد. اما امروز پس از این تجربه چنین پاسخی خود نشان عقب ماندگی از سیر تاریخ است.

چراغ آزادی: شما پیش از این از لابی جمهوری اسلامی در خارج از کشور نام برده اید، می توانید توضیح بیشتری در این رابطه بدهید؟

گنج بخش: لابی به کسی گفته می شود که به صورت اکتیو، برنامه استراتژیک یک موسسه را پیش ببرد. مثلاً در سیاست، منافع یک حزب یا یک کشور را پیش ببرد. شاید در این زمینه معروفترین این لابی ها، لابی اسرائیل در آمریکا است، که البته با حفظ اختلافات داخلی، هدفش نزدیکی هر چه بیشتر میان آمریکا و

اسرائیل است. با وجودی که این شکل لابی گری می تواند فسادبرانگیز باشد؛ یعنی برای یک آمریکایی اسرائیلی دخالت در سیاست دو کشور در آن واحد موجب تقابل منافع بشود، اما به خاطر اینکه دولت اسرائیل مشروعیت دمکراتیک دارد، عمل لابی گری مورد پشتیبانی همه مردم اسرائیل است، در نتیجه عمل لابی گری یک کشور با وجود عنصر خطرناکی (برخورد منافع دو کشور) که در آن وجود دارد، دست کم میان مردم اسرائیل تفرقه ایجاد نمی کند. البته باید دید اگر روزی کار آمریکا و اسرائیل به محاصمه بکشد آمریکایی - اسرائیلی ها چکار خواهند کرد. با این تعریف، لابی جمهوری اسلامی را می توان کسانی دانست که می کوشند از نزدیکی بدون قید و شرط جمهوری اسلامی با آمریکا دفاع کنند، بدون آنکه به منافع استراتژیک نظام لطمه بزنند، به همین لحاظ به خاطر دشمنی آشکار جمهوری اسلامی با منافع ملی ایران، نه تنها در میان ایرانیان تفرقه ایجاد می کنند، بلکه خواه ناخواه همان اتهامات جمهوری اسلامی به آزادیخواهان را هم به شکلی تأیید می کنند. فساد این نوع لابی گری دو چندان است؛ هم ضد منافع ملی است و هم ضددموکراتیک. در نتیجه لابی جمهوری اسلامی را با دو مؤلفه استراتژیک می توان شناخت: مؤلفه اول دفاع بی قیدوشرط از برنامه هسته ای ایران و حمله به مخالفان این برنامه ضدملی است. دومی هم مسئله سازمان یابی اپوزیسیون است که به یک ائتلاف نیرومند در مقابل سیاست های حکومت بیانجامد، و چون این اپوزیسیون، خط کشی روشنی با سیاست داخلی و خارجی جمهوری اسلامی باید داشته باشد به صورت طبیعی مورد دشمنی استراتژیک حکومت است. این دو موضوع است که نسبت به آن جمهوری اسلامی، کیهان تهران، وزارت اطلاعات، حساسیت دارند. اگر می خواهید این ها را بشناسید جستجو کنید ببینید چه کسانی هستند که هر بار صحبت از جمع شدن نیروهای آزادی خواه می شود به آن حمله می کنند و آن ها را نوکران و ستون پنج خارجی ها می نامند و هر موقع صحبت از برخورد با برنامه هسته ای و فشار بیش تر بر روی جمهوری اسلامی است و گفته می شود که این سیاست ها ایران را به سمت کره شمالی شدن پیش می برد، می گویند که این ها ستون پنجم هستند.

چراغ آزادی: آیا با همین معیار می توان لابی ضد جمهوری اسلامی را نیز سنجید؟ مساله کمک گرفتن از نیروهای خارجی چه جایگاهی پیدا می کند؟

گنج بخش: بله با همین معیار می توان مراجعه به

نیروهای خارجی برای گرفتن کمک را نیز ارزیابی کرد. برای مثال هیچ کدام از مخالفان با مراجعه به سازمان‌های بین‌المللی، یا نهادهای دولتی یا غیر دولتی کشورهای دیگر برای واکنش به نقض حقوق بشر، و دفاع از مبارزان مدنی مشکلی ندارند. زیرا نقض حقوق بشر یکی از پایه‌های یک ائتلاف نانوخته میان مخالفان است، و موفقیت در این مبارزه به نفع همه تمام می‌شود. به عبارتی مثلی به وجود می‌آید که دو راس آن حکومت و آزادی خواهان هستند و راس سوم نیروی خارجی است که کمکش به آزادی خواهان، گروه خاصی را شامل نمی‌شود و سود آن به همه می‌رسد. ترجمه این حرف در حوزه سیاست این می‌شود که ائتلاف بزرگی از مخالفین پدید بیاید که با اتکا به مشروعیتی که از جنبش مردمی گرفته است در مقابل حکومت قرار بگیرد، مثل جنبش سبز، یا جنبش در لیبی، و سوریه. اما اگر فردی، گروهی یا حزبی بخواهد این تصویر را ارایه دهد که مورد تایید کشورهای خارجی است، و بدون ایجاد این ائتلاف بزرگ، و بدون پشتوانه مردمی، مسئله کمک خارجی را عرضه کند، به جای اینکه در مقابل حکومت قرار بگیرد، در رقابت با بقیه نیروهای اپوزیسیون قرار خواهد گرفت، و تاثیرش ایجاد تفرقه، و بدبینی در میان اپوزیسیون است، و همان فساد لابی جمهوری اسلامی را به گونه‌ای دیگر پدید می‌آورد. در این حالت راس‌های مثلث گروه‌های اپوزیسیون می‌شوند و حکومت جایی در این معادله نمی‌یابد، بلکه نظاره‌گری می‌شود که فقط آتش جنگ مخالفان را شعله ورت می‌کند. مثل نقشی که کیهان تهران بازی می‌کند، و اختلافات میان اپوزیسیون را هرچه بیشتر برجسته می‌سازد.

متأسفانه، برخی از سیاسیون فکر می‌کنند که با ایجاد این تصویر که کلید کشورهای خارجی در جیب آن‌هاست، نقشی مهم برای خود دست و پا می‌کنند، در حالیکه عملاً باعث اضطراب در داخل اپوزیسیون شده، نظریه توطئه را تقویت می‌کنند. نمونه مباحثی که سخنان خانوم کلینتون پدید آورد از همین دست است. برخی از مخالفان آن را کمک به خود ارزیابی کردند و برخی دیگر دچار اضطراب شدند که مبادا خارجی‌ها در حال اترناتیوسازی هستند. در حالی که پیام خانوم کلینتون به جنبش سبز بود که از مشروعیت چندین ملیون رای برخوردار بود، حتی شامل مجاهدین با آن دم و دستگاه تبلیغاتی نیز نمی‌شد، چه برسد به شخصیت‌های منفرد. پس مهم‌ترین وظیفه ما ایجاد آن ائتلاف دموکراتیک است که بتواند به جنبش مردمی بیانجامد. پرسش کمک خارجی در آن زمان، بر اساس توانایی جنبش و واکنش حکومت پاسخ در خور را خواهد یافت.

چراغ آزادی: در طول این سال‌ها تحریم‌های زیادی از سوی جامعه جهانی علیه برنامه اتمی جمهوری اسلامی اعمال شده است به صورت کلی نظرات در رابطه با این تحریم‌ها چیست؟ این تحریم‌ها چقدر توانسته به اهداف خودش برسد و جمهوری اسلامی را تحت فشار قرار دهد؟

گنج‌بخش: نیروهای سیاسی آزادی خواه و نگران آینده ایران در موقعیت حساسی قرار گرفته‌اند. کشور های خارجی برای وادار کردن جمهوری اسلامی به رعایت قوانین و هنجارهای بین‌المللی، دست به اقداماتی زده‌اند که در جوهر خود مخرب است، یعنی تحریم‌ها مجموعه یک کشور را زیر فشار قرار می‌دهد. تاثیر نهایی هیچ کدام از این فشار های اقتصادی روشن نیست. می‌تواند به تمکین حکومت بیانجامد، یا برای سال‌های طولانی اقتصاد ایران را آسیب‌های بسیار بزند. به همین لحاظ یک سازمان مسئول نمی‌تواند موافق چیزی باشد که ممکن است چنین آثار مخربی داشته باشد. اما مخالفت با تحریم از جانب ما، تحریم را از میان بر نمی‌دارد، همانطور که مخالفت تنها با جنگ خطر جنگ را منتفی نمی‌کند، باید نقشه راه ما برای پایان یافتن تحریم‌ها روشن باشد.

ما چطور به ترکیه، عربستان سعودی، اسرائیل، اروپا و آمریکا بگوییم که منافع امنیتی و ملی‌شان را نادیده بگیرند، و جمهوری اسلامی هر چه کرد به خاطر مردم ایران هیچ کاری به آن نداشته باشند. برای مثال آقای نتانیاهو از طرف مردم اسرائیل انتخاب شده است که منافع ملی کشورش را با دید خودش حفظ کند، آقای اوباما هم به همین شکل. من ایرانی طرفم کیست؟ چه کسی غیر از آقای احمدی نژاد و خامنه‌ای و سران نظام باعث شده‌اند این تحریم‌ها به ایران اعمال شود؟ پس طرف ما جمهوری اسلامی است و جمهوری اسلامی است که باید به ما جواب دهد که چرا ایران زیر تحریم است. این که ما بگوییم موافق یا مخالف تحریم هستیم چیزی را عوض نمی‌کند زیرا ما به عنوان اپوزیسیون آزادی خواه، نه در اعمال تحریم‌ها نقشی داشته‌ایم و نه در تشدیدش، در حالی که ما فقط از یک راه می‌توانیم تحریم‌ها را برداریم آن هم وقتی است که آنقدر بر جمهوری اسلامی فشار بگذاریم تا از سیاست های خانمان برانداز و دشمن‌سازش که این چنین ملت ایران را به بدبختی انداخته است، دست بردارد. طرف ما جمهوری اسلامی است و من همین‌جا ساده به شما بگویم، امروز دیگر روشن شده است که راه نجات ایران با دموکراسی خواهی عجین شده است. برای اولین بار سیاست داخلی و خارجی این چنین در هم پیچیده شده است.

چراغ آزادی: به نظراتان آیا ایده‌ی مناسبی است که نیروهای دموکراسی خواه در خارج از کشور، برای حمایت از مردم ایران دست به تظاهرات بزنند و از قدرت‌های غربی بخواهند که تحریم‌ها را بردارند؟

گنج‌بخش: نخیر نیست، زیرا هدف نیروی دموکراسی خواه را عوض می‌کند. نیروهای دموکراسی خواه اگر بخواهند تحریم‌ها برداشته شود نباید سراغ خارجی‌ها بروند، بلکه باید فشار روی جمهوری اسلامی بگذارند که سیاستش را عوض کند. آن کسانی که فکر می‌کنند ما باید برای برداشته شدن تحریم‌ها تظاهرات کنیم، این تظاهرات نباید جلوی کاخ سفید باشد بلکه باید برویم جلوی سفارت جمهوری اسلامی و دفتر حفاظت و بگوییم آقای خامنه‌ای دست

بردار. فقط با فشار بر روی جمهوری اسلامی است که تحریم‌ها برداشته می‌شود. جمهوری اسلامی را باید وادار کرد که به دنیا بپیوندد.

چراغ آزادی: عده‌ای از تحلیل‌گران بر این باور اند که حکومت جمهوری اسلامی با اتکا به پول نفت، خود را در برابر فشارهای بین‌المللی و داخلی مقاوم کرده است و حکومت با این ثروت هنگفت بادآورده، اقدام به سرکوب مردم، خرید رای و آوردن جمعیت به خیابان‌ها، دور زدن تحریم‌ها، پیشبرد برنامه هسته‌ای و کمک به گروه‌های تروریستی در منطقه و جهان می‌کند در این صورت بهترین راه مقابله با جمهوری اسلامی و عوارض ناشی از آن خارج کردن پول نفت از دست حکومت با اعمال تحریم‌های نفتی است. آیا تحریم نفتی، می‌تواند راهکار مناسبی برای محدود و پاسخگو کردن جمهوری اسلامی در برابر جامعه جهانی و نیروهای دموکراسی خواه باشد؟

گنج‌بخش: معیار من برای سنجش چنین عملی تاثیر آن بر مبارزه دموکراسی خواهی است. همانطور که گفتیم، هیچ حساب و کتابی وجود ندارد که تحریم نفت به تغییر رژیم و یا پیشرفت دموکراسی خواهی بیانجامد. به همین لحاظ همانطور که گفتیم، ما باید در زمینه‌هایی نیرویمان را متمرکز کنیم که تاثیر گذار باشد. البته باید هوشیار و امیدوار بود که مبادا کشورهای غربی به این نتیجه برسند که تحریم‌ها کارایی ندارد، چون آن وقت به سراغ گزینه نظامی می‌روند، چیزی که ما می‌دانیم می‌تواند لطمات سنگینی به جا بگذارد. مسئله این است که ایران به عنوان کشوری نفتی در بازار جهانی نقش دارد و با توجه به وضعیت اقتصادی دنیا معلوم نیست که تحریم نفتی ایران چه تاثیر بر روی قیمت جهانی نفت خواهد داشت. اما دوباره بگویم ما ایرانی‌ها نباید وظیفه خودمان را تعیین تکلیف برای خارجی‌ها بدانیم و کار خود را پایان یافته. در هر سناریویی تغییرات بدون وجود یک جنبش مردمی ممکن نیست. وظیفه ما آنجاست.

چراغ آزادی: به دلیل وجوه شباهتی که بین حکومت جمهوری اسلامی و حکومت قذافی وجود دارد لیبی و سرنوشت آن برای ایرانی‌ها اهمیت بسیاری پیدا کرده است. می‌خواستیم به عنوان آخرین سوال از شما بپرسیم که به نظراتان آیا مداخله نظامی ناتو در لیبی صحیح بوده است یا نه؟ و اینکه چه سرنوشتی را برای لیبی، بعد از پیروزی این انقلاب خشن و خونین متصور هستید؟

گنج‌بخش: در لیبی خارج از دخالت یا خواست من و شما یک جنگ داخلی اتفاق افتاد؛ کسانی که مخالف قذافی بودند مورد تهدید وی قرار گرفتند که از دم تیغ خواهند گذشت. مخالفین قذافی از جامعه جهانی کمک خواستند و آمریکا و ناتو به کمک آن‌ها رفتند و آقای قذافی را به زیر کشیدند. با توجه به معیارهایی که در مورد کمک خارجی بحث کردیم، این شکل درخواست کمک کاملاً قابل فهم است.

حالا نتیجه این انقلاب چه خواهد بود من نمی‌دانم، اولین انتخابات آزادی که در این کشور انجام شود من

می‌توانم بگویم این انقلاب به آزادی و دموکراسی می‌انجامد یا مثل همان بلایی که سر مردم ایران آمد، به یک حکومت مستبدتر و عقب‌مانده‌تر از حکومت پیشین منجر خواهد شد، در نهایت باید دید تا چه حد حکومت به اعلامیه جهانی حقوق بشر پایبند خواهد بود. باید امیدوار بود که جامعه بین‌المللی همین طور که باعث سقوط قذافی شد، وضعیت حقوق بشر را هم رصد کند، ولی حرف نهایی را ذهنیت مردم لیبی خواهد زد. همین مسئله هم امروز در مورد سوریه هست، امروز در سوریه یک جنبش مردمی وجود دارد و آقای بشار اسد هفته‌ای ۱۰۰ نفر آدم می‌کشد. مخالفین بشار اسد الان دارند محاسبه می‌کنند که کمک خارجی بگیرند یا نه؟ با وجود مبارزات مسالمت‌آمیزی که در

طول این مدت انجام داده‌اند اگر روزی کمک خارجی گرفتند، بنده هیچ مخالفتی با آنها نمی‌توانم بکنم. به همین دلیل یا ما بحث یک حالت مشخص را می‌کنیم که می‌شود به آن جواب داد، یا اینکه بحث کلی و انتزاعی می‌کنیم که برای یک آدم سیاسی ارزش زیادی ندارد. می‌شود ده‌ها کتاب در رابطه با دخالت بشردوستانه خواند و راجع به آن حرف زد ولی با واقعیت ایران جور در نمی‌آید و از آن نمی‌شود نتیجه‌گیری سیاسی در مورد ایران کرد. یکی از کارهای که روشنفکران جهان سومی می‌کنند این است که برای ما سناریوهایی می‌سازند که وجود خارجی ندارد. یک مثال می‌زنم تا موضوع مشخص شود، از ما می‌پرسند، اگر یک نفر را دستگیر کنند که

بمی‌کار گذاشته که قرار است صد هزار نفر را بکشد، آیا ما این شخص را شکنجه می‌کنیم تا بفهمیم این بمب کجا کار گذاشته شده است؟ در این مورد اگر بگوییم ما اهل شکنجه نیستیم، می‌گویند شما می‌خواهید صد هزار نفر بمیرند و اگر بگوییم باشد شکنجه‌اش می‌کنیم، می‌گویند دیدید، این‌ها همان شکنجه‌گران هستند. سر مسئله لیبیایی شدن ایران بحث‌های این چنینی طرح شده که با واقعیت ایران اصلاً جور در نمی‌آید. ما نباید سوال‌هایی را جلوی خودمان بگذاریم که انتزاعی باشد و درگیر مسائلی شویم که به دور از واقعیت است.



علیرضا کیانی

بخش نخست مصاحبه با علی افشاری درباره‌ی مفهوم استقلال و مباحث تاریخی-سیاسی پیرامون آن چراغ آزادی: علی افشاری از اعضای سابق شورای مرکزی انجمن اسلامی دانشگاه امیرکبیر و در سال‌های اصلاحات نیز چندین دوره دبیر سیاسی دفتر تحکیم وحدت بوده است. وی از کسانی بوده است که در همان سال‌های اصلاحات طعم تلخ زندان‌های بلند مدت را چشید. به گونه‌ای که در یک دوره، بیش از سیصد روز را در سلول‌های انفرادی گذراند که البته جدای از شکنجه‌های روانی و جسمی دیگری بوده است که متحمل شد. وی که در مهندسی صنایع تحصیل کرده است و اکنون در آمریکا روزگار می‌گذراند، از مفهوم استقلال و مباحث پیرامونی آن سخن می‌گوید. در این مصاحبه که در دو بخش ارائه خواهد شد، علی افشاری زوایای سیاسی استقلال را واکاوی کرده و نگاهی عموماً تاریخی به آن می‌اندازد. در این روزها که مفهوم استقلال با توجه به شرایط ویژه‌ی کشور، نقشی کلیدی در راهگشایی مباحث اپوزیسیون باز کرده است و از مبحثی صرفاً تئوریک به حوزه‌ی موقعیت محور میل کرده است، عنایت به این مصاحبه نیز خالی از لطف نمی‌نماید. چراغ آزادی: اولین پرسشی که در نظر دارم این است که اگر بخوایم نگاهی تاریخی (و نه معنایی-معرفتی) به مفهوم استقلال بیندازیم، تطورات تاریخی این مفهوم

علی افشاری:

نگذاریم گذشتگان بر ما حکومت کنند

را چگونه می‌توان توضیح داد؟

علی افشاری اساساً مفهوم استقلال می‌توان گفت یک مفهوم جدید و متعلق به جهان مدرن است و هم‌زمان ایده‌ی دولت-ملت هاست؛ یعنی هنگامی که شکل بندی جدید دولت-ملت متولد شد، استقلال هم نقش و رنگ موثرتری پیدا کرد و چارچوب مفهومی آن هم به شکل متمایز تر، برجسته تر و صریح تر در قالب یک مفهوم خلق شد. اما اگر بازگردیم به ریشه‌های گذشته تر آن، به هر حال مردمانی که در قلمروهای خاص جغرافیایی زندگی می‌کردند یا مبنای زندگی جمعی شان را بر یک اشتراک نژادی و تباری قرار داده بودند، اینها هم تمایل داشتند که در حوزه‌ی اعمال حکومت خودشان، در تعیین سنت‌ها، قوانین و اداره‌ی امور اجتماعی شان مستقل باشند و تحت تاثیر و تجاوز یک نیروی خارجی نباشند. بنابراین به میزانی که ما در بستر تاریخ شاهد این هستیم که دولت‌ها گسترش پیدا می‌کنند، بزرگ تر و قوی تر می‌شوند، مفهوم استقلال هم با آنها جلو می‌آید. ممکن است نتوانیم این مفهوم را به شکل دقیقی در گذشته‌های دور پیدا کنیم اما مفاهیم خودگردانی، خوداتکایی و خود مختاری بوده است.

چیزی که مساله‌ی استقلال را به خصوص در کشورهای جهان سوم و توسعه نیافته به یک ارزش تبدیل کرد و به آن اولویت داد عصر استعمار بود. در عصر استعمار مرزهای قانونی و همچنین حقوق ملت‌ها در جوامعی که در آن زندگی می‌کردند توسط تجاوزهای استعماری نقض شد. قدرت‌های بزرگ دنیا به خود این اجازه را دادند که مناطق آنها را تصرف کنند و آنها را مستعمره ساختند. البته دلایل استعمار فقط در چارچوب کسب منافع اقتصادی، کشورگشایی و توسعه قدرت نبود. یک تئوری هم وجود داشت که ممکن است به نوعی در خدمت همین اهداف سیاسی و

اقتصادی باشد. به هر حال بر اساس این تئوری مردمانی هستند که به لحاظ سطح فرهنگی و آگاهی‌ها عقب مانده محسوب می‌شوند و کشوری که از سطح فرهنگی بالاتری برخوردار است می‌تواند در قالب استعمار موجب رشد و تربیت آنان شود و آنان را از مردمانی بدوی و وحشی به مردمانی متمدن تبدیل کند. این تئوری و ایده هم پشت این حرکات وجود داشت. اما پس از این دوران که در آن امپراتوری‌هایی مثل بریتانیا، روسیه تزاری، آلمان، فرانسه و ایتالیا به کشورهای آفریقایی، خاور میانه، آسیای دور، قاره آمریکا و آمریکای لاتین حمله کردند و نقاطی را در اختیار گرفتند، نهضت‌های رهایی بخش ملی در مقابله با آنها شکل گرفت. از آنجا بود که استقلال به شکل ارزشی بسیار مهم برای آنها درآمد و در این مفهوم، ضدیت با خارجی و سلطه‌ی خارجی معنا پیدا کرد. بر همین مبنا هم بود که در دوران جنگ سرد هم بخشی از رقابت‌های طرفین حول همین مفهوم شکل گرفت. لوک شرق، آمریکا و کشورهای سرمایه داری را متهم می‌کرد که اینها سیاست مستعمره سازی را در قالب سیاسی انجام می‌دهند برای بسط نفوذ خودشان و به این ترتیب استقلال کشورها را مخدوش کرده‌اند یا در برخی کشورها کودتا می‌کنند. البته عملاً آمریکا در برخی کشورهای آمریکای لاتین و خاورمیانه این کار را انجام داد که نقض حاکمیت ملی آنها بود. غرب هم از طرف دیگر شرق را متهم می‌کرد که عملاً در پوشش ایدئولوژی مارکسیسم و کمونیسم و ادعای اینکه همه‌ی ملت‌ها و خلق‌ها با هم برابر هستند و در پوشش چنین ادعاهایی، اهداف توسعه طلبانه و تجاوزکارانه‌اش را گسترش می‌دهد و شوری تبدیل به یک امپراتوری بزرگ و جهانی می‌شود. به هر حال در همین تقابل، چه بسا با مفهوم استقلال هم برخورد‌های ابزارانگاره صورت می‌گیرد.

اما پس از اینکه دوران فروپاشی شوروی رخ داد و جنگ سرد تمام شد، نوع جدیدی از حرکت های مردمی در اروپای شرقی شکل گرفت که این بار حمایت غرب در پیروزی این جنبش ها نقش داشت. البته این جنبش ها متکی به مردم خودشان و حرکاتی مستقل بودند. از اینجا به بعد باز یک تحول دیگر در مفهوم استقلال شکل گرفت و با نگاهی اَبزکتیو به تغییر در این مفهوم، استقلال از حالت ضدیت با خارجی به شکل مطلق خارج شد و تعامل مناسب با عامل خارجی لزوماً به معنای تعارض با استقلال نبود بلکه استقلال به جای اینکه توجه را به دولت بدهد به خواست ملت ها داد و خواست ملت ها شرط لازم شد یعنی اگر به نام استقلال حقوق بدیهی و شناخته شده ی انسانها نقض شود، استقلال مفهوم ندارد. بدینگونه آن تعبیر مکانیکی و ارتدکس را کنار گذاشتند و تعبیری دینامیک و چند وجهی انتخاب کردند که تمرکز و نقطه ی کانونی آن مردم بود و در این استقلال تعامل و همکاری با عامل خارجی مجاز شناخته می شد ولی حق تصمیم گیری صرفاً از آن نیروهای داخلی است. این شرط از استقلال بود که آن را از وابستگی جدا می کرد.

فاکتور دیگری که در دنیا به وقوع پیوست گسترش روند جهانی شدن بود. بزرگ شدن و گسترش حوزه ی اختیارات نهاد های بین المللی و همچنین افزایش ارتباطات شبکه ای مبادلات تجاری و اقتصادی درهم تنیدگی کشور ها را افزایش داد. شرکت های فراملیتی و چند ملیتی به وجود آمدند و دیگر حوزه ی فعالیتشان محدود به یک کشور خاص نبود، بلکه چندین کشور را دربر می گرفت یا محصولاتشان در چندین کشور تولید می شد. این تغییر هم به نوعی تعبیر سنتی از استقلال را دستخوش تحول کرد و امروزه تعبیری که از استقلال وجود دارد بعدی بین المللی نیز پیدا کرده است که با نوعی درهم تنیدگی جهانی همراه شده است. دیگر ملت ها در محدوده ی جغرافیایی خودشان محصور نیستند و ارتباطاتی بین المللی پیدا کرده اند و سویه ای جهانی شده نیز دارند. برخی از نهادهای بین المللی و فراملیتی دارای اختیاراتی هستند که بر اختیارات ملی تقدم دارد. از طرف دیگر پذیرفته نیست که هر دولتی با اتکا به اینکه عنصری داخلی است و به ملتی تعلق دارد با اتباع و شهروندان خود وارد هر برخوردی بشود. در اصل دولت و حکومتی می تواند از سنگر استقلال استفاده کند که به حقوق بشر احترام بگذارد و حکومتی مشروع باشد. به طور خلاصه من در اینجا از نظر تاریخی تحولاتی که حول مفهوم استقلال رخ داده است را تبیین کردم بدون ذکری از موانع معرفتی و درستی یا نادرستی و مخالفین یا موافقین آن.

با توجه به تثبیت مرزهای ملی و احترام چرخ آزادی به حاکمیت ملت ها که امروزه امری اساسی در نظم بین الملل قلمداد می شود و همچنین با پایان جنگ سرد و در مجموع مختصاتی که امروزه در روابط بین الملل وجود دارد و با توجه به شرایط ویژه ای که امروزه ایران در آن قرار دارد، چه اندازه برای مفهوم استقلال در راستای گره گشایی های سیاسی اقتصادی

در مسیر راه اندازی یک حکومت لیبرال دموکرات در ایران اعتبار قائلید؟ چه اندازه دخیل بودن این مفهوم پراتیک کنشگران ایرانی می تواند -در مبارزات تئوریک به برپایی نظامی دموکراتیک در ایران کمک کند؟ در واقع، اگر دخیل بودن این مفهوم را ناگزیر می دانید کدام روایت از استقلال را می پسندید؟ که همانطور که شما اشاره کردید روایتی مکانیک وجود دارد و روایتی سیال و دینامیک

:علی افشاری به نظر من نفس استقلال امری مهم است و کماکان یک ارزش محسوب می شود. به این دلیل که ما در کشورمان همچنان در نظم سیاسی دولت-ملت به سر می بریم. ممکن است در آینده سیستمی شبیه آنچه در اتحادیه اروپا وجود دارد به وجود بیاید. گرچه در نظم حاکم بر اتحادیه اروپا هم هنوز غلبه به نفع دولت-ملت هاست و در آنجا هنوز دولت-ملت ها به رسمیت شناخته می شوند. به هر حال این بحث ها مربوط به آینده است. اما تا زمانی که قالب دولت - ملت وجود دارد استقلال هم لازمه ی سعادت و بهبودی ملت ماست، زیرا این استقلال است که تضمینی ایجاد می کند تا تصمیم گیری ها در خدمت منافع عمومی باشد. به عبارتی دیگر ممکن است سرنوشت کشور دستخوش نیروهایی قرار بگیرد که در اصل اهداف دیگری را دنبال کنند یا مساله ی اصلی و دغدغه ی آنها در اصل ملت ایران نباشد. به این معنا استقلال برای ملت باقی نمی ماند. این بحث به سطوح پایینتر نیز گسترش پیدا می کند و همه ی استان ها را هم در بر می گیرد. بنابراین من با مساله ی استقلال برخوردی مثبت می کنم و نه تنها آن را ناگزیر نمی دانم و جنبه ی اجباری به آن نمی دهم بلکه فکر می کنم دارای جنبه ی انتخابی مثبتی است. محل نزاع بر سر چگونگی برداشت از استقلال است. اگر استقلال را بر معنای ایزوله گی و تعارض با دنیای خارج بگیریم و اینکه ما باید در همه چیز خودکفا و خوداتکا باشیم و دنیای خارج را دشمن خود بیانگاریم، دیدگاهی با نتایجی فاجعه بار برای کشور برگزیده ایم. برخی تعابیری که از استقلال وجود دارند به نظر من ارتباطی با ذات این مفهوم ندارند. اما به هر حال برخی از این تعبیرات در نسل قدیم کنشگران سیاسی ایران پررنگ هستند که تعابیری منفی محسوب می شوند و حتی در مقاطعی در تاریخ ما فاجعه آفرین بوده اند. من با این تعابیر مرزبندی می کنم و فکر می کنم باید بحث را به سمت چگونگی قرائت از استقلال برد نه اصل استقلال. کشور ایران برای سعادتش نیازمند استقلال است و چارچوبی مناسب برای تعامل با دنیا و حضور مناسب در شبکه ی اقتصاد جهانی هم نیازمند وجود استقلال است، زیرا باید موجودیت مستقلی داشت تا بتوان با موجودیت های دیگر وارد تعامل شد و تبدیل به زائده ای در کنار دیگر موجودیت ها و عناصر این شبکه ی جهانی شده اقتصاد نشد. منظور من تعبیری از استقلال است که به استقلال فردی و آزادی ملت در کنار استقلال کشور احترام می گذارد. تجمیع استقلال فردی شهروندان، استقلال کشور است. استقلال در مجموع به معنای ایزوله گی نیست و در جاهایی و تحت شروطی از حمایت های خارجی و تعامل با دنیای

خارج هم باید استفاده شود و به همان میزان که وابستگی به نیروهای خارجی امری منفی است، ضدیت، به معنای طرد هر آنچه که صرفاً خارجی است هم برداشتی غلط از استقلال است. ضدیت همیشگی با عامل خارجی آن روی سکه ی وابستگی است. در برداشت من از استقلال تکیه بر خواست یک ملت است و حکومت ها تا زمانی می توانند متولی درست استقلال کشور باشند که از مقبولیت مردمی در کشورشان برخوردار باشند.

پس اگر بخواهیم یک نقطه ی کانونی چرخ آزادی برای برداشت شما از استقلال تعریف کنیم آن را باید حاکمیت دموکراتیک در درون مرزهای ملی و تعامل مثبت و مناسب با دیگر دول دنیا دانست. :علی افشاری بله، این دو نکته و عامل سوم که به نظر من این سه ضلعی را تکمیل می کند، تصمیم گیری در خصوص سرنوشت و مسائل اساسی، حیاتی و کلیدی یک ملت است که صرفاً باید در انحصار عناصر داخلی آن ملت باشد. در پروسه ی این تصمیم گیری و انتخاب های داخلی هیچ عامل خارجی نباید وجود داشته باشد و اینجاست که معنای استقلال تحصیل می شود. در میان فعالان سیاسی، منادیان استقلال چرخ آزادی خواهی که بر استقلال مبارزه دموکراسی خواهانه از حمایت های دول غربی تاکید می کنند، به نگرانی اقتصادی -هایی همچون زیاده خواهی های سیاسی دولت های خارجی اشاره می کنند و برای قوام بخشی به استدلال شان، از سابقه ی به زعم ایشان منفی غربی تا چه اندازه این ها و به خصوص آمریکا مثال می آورند نگرانی ها را بجا می دانید؟

:علی افشاری این نگرانی تا حدی وارد است و همیشه باید این نگرانی را مد نظر قرار داد. هر عامل خارجی به طور طبیعی به سمت منافع خود میل می کند. این منافع لزوماً در ضدیت با منافع کشور ما نیست اما بدیهی است که همواره باید هوشیار بود. اینجاست که ارزش استقلال مشخص می شود. یعنی اگر این استقلال نباشد تمایز بین خودی و خارجی از بین می رود. اما وقتی این تمایز وجود دارد باید در مورد این تعامل ها هوشیار بود و حداکثر منافع را کسب کرد و زیان ها را به حداقل رساند. سابقه ی منفی گذشته به هیچ عنوان مانعی برای این مراودات و کسب حمایت نمی شود، بلکه باید به طور مشخص درباره ی موارد صحبت کنیم. این نگرانی ها به زعم من وارد است اما من با نتایجی که این جریانها از این نگرانی ها می گیرند موافق نیستم که به نوعی به طرد، ضدیت، عدم همکاری و سوظن به غرب می رسند. چون مساله ی گذشته امری است متعلق به گذشته و لزوماً در آینده تکرار نمی شود. اگر ما صرفاً اسیر دیدگاه ها و باور های گذشته باشیم، گذشتگان بر ما حکومت می کنند. به هر حال مسائل گذشته در ظرف زمانی خودش رخ داده است و لزوماً با زمان های جدید قابل تطبیق نیست. باید از تجارب تاریخی درس گرفت اما نباید اسیر زندان گذشته شد. قطعاً حکومت های کنونی نیز تفاوت هایی کرده اند و با حکومت های گذشته یکسان نیستند. ولی کماکان این هوشیاری را باید داشت که در پشت هر دستی که به سویمان دراز می شود چه قصد و انگیزه

ای نهفته است و متناسب با آن هم تدبیری اتخاذ کرد. بر اساس نظرات آنها نمی توان سوظن همیشگی به غرب داشت و وارد تعامل و داد و ستد با آنها نشد. این افراد اگر این منطق را از رابطه ی خاص ایران و غرب خارج کنند به نتایج متفاوتی می رسند. مثلا اگر قرار باشد بین ما و گرجستان یا هندوستان رابطه ای شکل بگیرد، با توجه به جنایاتی که برخی پادشاهان ایرانی در گذشته در این کشورها مرتکب شده اند همچون اعمال نادرشاه در هندوستان و آغا محمد خان قاجار در گرجستان، بر این مینا مردمان هند و گرجستان هم باید الی الابد با ما رابطه ی خصمانه ای داشته باشند و هیچ نوع رابطه ی دوستانه ای را از سوی ایران و ایرانیان نپذیرند. یا ما بعضا می بینیم که کسانی که این برخورد ها را انجام می دهند دارای استانداردهای دوگانه اند. مثلا به میزانی که نسبت به سوابق آمریکا (البته بخشی به حق) حساسیت می ورزند، این حساسیت را نسبت به روسیه ندارند. در صورتی که به

شهادت اسناد تاریخی، روس ها ضربات بیشتری در مقایسه با آمریکا به ایران وارد کرده اند. انسان در بررسی گذشته باید همه ی مسائل را منصفانه ببیند. گرچه کودتای ۲۸ مرداد لکه ی ننگی در رابطه و مناسبات آمریکا با ایران است اما روابط دو کشور محدود به این رویداد نمی شود. مواردی وجود دارد که اتفاقا آمریکایی ها در آن هم به احقاق حقوق مردم ایران کمک کرده اند و هم به رعایت منافع ملی ما. به طور مشخص هیچ کس نمی تواند حضور «مورگان شوستر» «اصلاحات مالی اعمال شده از سوی او در ایران را انکار کند. یا آقای «باسکرویل» که یک کاردار کنسول گری آمریکا در تبریز بود در انقلاب مشروطه همراه با انقلابیون مبارزه کرد و در این راه کشته شد. یا اولتیماتومی که آمریکا به شوروی در دوره ی استالین داد در حفظ تمامیت ارضی ایران در آذربایجان نقش داشت. یا در زمانی که می رفت تا با قرارداد تقسیم ایران در دوره ی وثوق الدوله، کشور عملا به حوزه ی

نفوذ سیاسی انگلستان و روسیه تقسیم شود دولت وقت آمریکا با این قرارداد مخالفت کرد و این مخالفت در الغای آن قرارداد نقش داشت. به هر حال اگر بخواهیم نگاه جامع و منصفانه ای داشته باشیم، باید همه ی عوامل را در نظر بگیریم، نه صرفا روی بخشی از تاریخ دست بگذاریم.

از افق دید شما ما می توانیم هنر :چراغ آزادی دیپلماسی را رافع این نگرانی بدانیم؟
علی افشاری بله، هنر و هوشیاری کسانی که وارد این مناسبات و داد و ستدها می شوند. چون در نظام بین المللی امروز گریزی از این ها نیست و حتی کشورهایی همچون چین که به لحاظ ایدئولوژی خود را در قطب تخاصم با آمریکا می بینند، این مناسبات را دارند. البته این هنر باید متکی به خواستی عمومی و نظارت نهاد های مدنی و احزاب سیاسی باشد.

علی افشاری: مخالفت فعال با جنگ



علیرضا کیانی

تمرکز بر نقد جمهوری اسلامی برای مخالفت فعال با جنگ در بخش نخست مصاحبه با «علی افشاری» در باره ی مفهوم استقلال و مباحث تاریخی- سیاسی پیرامون آن بحث کردیم که وی در آن جا ضمن اینکه مفهوم استقلال را هنوز دارای ارزش می داند، بر برداشت دینامیک از آن تاکید کرده و نگاه سنتی به استقلال را با منافع ملی، همخوان نمی داند. در این بخش از مصاحبه نیز، علی افشاری، ضمن اینکه گزینه ی جنگ را اصلا قطعی نمی داند، به نقد آن دسته از مخالفان جمهوری اسلامی می پردازد که به بهانه ی جنگ، جنبش ضدجنگ راه انداخته و ناخواسته نوعی سپر دفاعی برای حکومت و ماجراجویی هسته ای اش ایجاد می کنند. مصاحبه را علیرضا کیانی انجام داده است. چراغ آزادی: در بحث از نگاه مخالفین دیدگاه «مخالفت فعال با جنگ» می توان گفت، یکی از مناقشات آنان

برنامه ی هسته ای جمهوری اسلامی است. آن بخش از اپوزیسیون که نگاه بدبینانه ای به غرب دارند، توان هسته ای اسرائیل و حمایت آمریکا از اسرائیل را فکتی قرار می دهند تا بقبولانند که برنامه ی هسته ای جمهوری اسلامی تنها بهانه ای است در دست غربی ها برای جنگ، و اگر نگرانی های هسته ای غرب جنبه ی واقعی و حقیقی داشته باشد به زعم آنها فشار باید ابتدا بر اسرائیل وارد شود. به بیان خلاصه تر، آنها بحث استاندارد های دوگانه یا دبل استاندارد را مطرح می کنند و مدعی هستند که بر این اساس ما نمی توانیم برای غرب و دولت های غربی به خصوص آمریکا صداقت قائل باشیم. آنها عنصر صداقت را گم شده می بینند. چه پاسخی برای این استدلال قائلید؟

علی افشاری به نظر من اینجا یک درهم آمیختگی مسائل غیر مرتبط با هم به وجود آمده است. یکی خود نفس برنامه ی هسته ای است که چه شرایطی برای یک برنامه ی هسته ای در نظر می گیرند با توجه به تحولاتی که پس از اختراع جنگ افزارهای اتمی در دنیا به وجود آمده است (که به هر حال به همین قرارداد ان پی تی و معاهده ی منع گسترش سلاح های هسته ای رسیده است) و این که این افراد چه تعریفی را برای یک برنامه ی هسته ای مناسب در یک نظام بین المللی قائل هستند؟ این مستقل از این است که آمریکا یا دیگر بازیگران سیاسی در خصوص این معاهده چه برخوردی دارند. برخورد صادقانه است یا تبعیض آمیز و ابزار انگارانه. بنابراین ما اگر بخواهیم درباره ی برنامه ی هسته ای، چه کشور خودمان و چه کشور دیگر برخورد کنیم باید معیاری را تعیین کنیم. اینکه کشوری در مقطعی تخلفی انجام داده است و با آن برخورد نشده یا در موردش حساسیت مناسب به خرج

داده نشده است، این مشروعیت را ایجاد نمی کند که دیگر هیچ نظام بین المللی ای وجود نداشته باشد و هر کشوری هر کاری خواست انجام دهد. نتیجه چنین کاری برای صلح و ثبات دنیا و همچنین برای منافع ملت ها مشکل ساز است و می تواند فاجعه ای را ایجاد کند. اجماع کنونی مردم دنیا و عقلانیت حاکم بر فضای جهانی حکم می کند که هر چه سریع تر در وهله ی نخست، برنامه های نظامی - یعنی کسانی که زرادخانه های هسته ای دارند- جمع شوند و همچنین کشورهایی که در مسیرهای مشابه قرار می گیرند تحت یک سری انضباط و ضوابطی قرار بگیرند که به هر حال در کنوانسیون های آژانس بین المللی انرژی اتمی متجلی شده است و این به معنای این نیست که این آژانس چه به لحاظ قوانینش و چه به لحاظ شکل نهادی اش حالت ایده آلی دارد. به هر حال این نهاد موجودیت دارد و به طور نسبی می توان گفت که وجودش از نبود آن مثبت تر و مفیدتر است. بنابراین برنامه ی هسته ای جمهوری اسلامی هم از ابتدا به دلیل ماهیت پوشیده اش و اختفایی که از نظر آژانس صورت گرفته است، با نظم بین المللی در تعارض بوده است و بعد هم مجموعه ی برخورد هایی که حکومت تا کنون نشان داده است و در گزارش های متعدد آژانس آمده است و در قطعنامه هایی از سوی شورای حکام آژانس محکوم شده است و پرونده به شورای امنیت رفته تا به اینجا رسیده است که تخلفات محرز بوده و انحرافات صورت گرفته است و از آن طرف هم علائمی وجود دارد که نه تنها به طور جدی تردید ایجاد می کند که ایران و جمهوری اسلامی به دنبال برنامه ی هسته ای مسالمت آمیزی است، بلکه اراده ای را متبلور می سازد برای تبدیل این برنامه به برنامه ای نظامی.

این برنامه ی نظامی اگر به وجود بیاید معنایش این است که دوباره منطقه ی خاورمیانه وارد یک رقابت تسلیحات اتمی خواهد شد و دوباره گرایش در دنیا شکل می گیرد که برعکس خواست جمع شدن منجر به گسترش زرادخانه های هسته ای می شود و این امر، امری منفی ست. بنابراین این موضوع مستقل از این است که اسرائیل، پاکستان، هند یا کره شمالی به طریق مشروعی تسلیحات هسته ای شان را به دست آورده اند یا نه. من منکر استاندارد های دوگانه نیستم و منکر برخورد های ابزار انگارانه ی آمریکا در مقاطعی در خصوص حساسیت های هسته ای اش نیستم. ولی نتیجه ای که این افراد می گیرند را با آن مخالف هستم و این نتیجه ارتباطی با آن استاندارد های دوگانه ندارد. بنابراین ضمن اینکه باید با برنامه ی هسته ای احتمالی در ایران و هر جای دیگری در مقطع فعلی به نظر من مخالفت کرد و خواستار تسریع در اجرای خلع سلاح اتمی در دنیا شد اما با استاندارد های دوگانه هم باید مخالفت کرد. یعنی به جای آنکه بگوییم چون اسرائیل بمب اتم دارد مشروع است که جمهوری اسلامی هم داشته باشد باید بگوییم هم جمهوری اسلامی نباید بمب اتم داشته باشد و اسرائیل، هند، پاکستان و کره ی شمالی هم در اسرع وقت باید سلاح های اتمی شان را از بین ببرند و بخواهیم آژانس برخورد های مشابهی را هم با آنها انجام دهد. اما این که آیا آمریکا از ابتدا برنامه ی هسته ای ایران را بهانه کرده بود برای برخورد، بررسی سوابق آمریکا و غرب در خصوص بحران های هسته ای این ادعا را باطل می کند. طبق پروتکلی که سه کشور اروپایی در زمان خاتمی امضا کردند قرار بود که ایران غنی سازی اورانیوم را به تعلیق در بیورد تا اعتماد سازی شود و دولت وقت آمریکا از این اقدام حمایت کرد، اینجا جمهوری اسلامی بود که پایبند به این قضیه نبود. وقتی دوران جرج بوش تمام شد و دوره ای هم که او با آمد، وی ابتدا دست دوستی دراز کرد و با طرح تبادل سوخت که با وساطت ترکیه و برزیل انجام شد، باز دولت آمریکا موافقت کرد. اما بعد دیدیم هنگامی که جلیلی سخنگوی شورای امنیت به تهران بازگشت، مقامات حکومت اساسا منکر شدند که وی چنین اختیاری را داشته است تا چنین توافقی را قبول کند. بر این اساس در مجموع غرب به این نتیجه رسید که سیاست جمهوری اسلامی وقت کنشی است و مذاکره را برای مذاکره می خواهد. در چنین شرایطی بود که آنها به سمت برخوردهای شدیدتر رفتند. من فکر می کنم در این خصوص نمی شود برخوردهای ابزار انگارانه را کاملا رد کرد ولی آنچه در برخوردهای حکومت دیدیم این است که این جمهوری اسلامی بود که به سمت ایجاد تنش و ماجراجویی هسته ای روی آورد. جناب افشاری، شما یک نکته در سوال چراغ آزادی من را مغفول گذاشتید و شاید آنقدر که باید، توجه به هر حال امروز. آن هم بحث جنگ است. نکریدید کوس جنگ خیلی شدید تر از قبل در حال نواخته شدن است و آنطور که کارشناسان مختلف تحلیل می

کنند، گزینه ی جنگ بسیار جدی تر از سوی غربی ها بخشی از .و به خصوص آمریکا دنبال می شود اپوزسیون بحث شان این است که اگر قرار باشد به بهانه ی برنامه ی هسته ای رژیم جنگی شروع شود، ما کشورهایی داریم که اکنون دارای بمب اتم هستند اینها بحث شان این است که .مانند مثال های خودتان اگر قرار است برای جلوگیری از این قضیه، جنگی را شروع کنیم و در واقع رفتار خشونت آمیزی از سوی غرب صورت بگیرد، چرا این ماجرا بر سر اسرائیل اجرا پاکستان هم کشوری است که بر .نمی شود یا پاکستان خلاف اسرائیل ثبات سیاسی ندارد و ثبات سیاسی اش اینها مدعی اند چرا این .به شدت دستخوش تغییر است در واقع، برخورد در مورد پاکستان صورت نمی گیرد این افراد بحث استاندارد های دوگانه شان درباره ی جنگ است نه در رابطه با مخالفت با برنامه ی هسته ای اینکه کشور ایران و زیرساخت .ای جمهوری اسلامی قبل از این -که بسیاری از این زیرساخت ها- هایش حکومت به وجود آمده است، به این بهانه تحت تاثیر این اگر بهانه ی مناسبی بود می .جنگ نابود شود .توانست در مورد اسرائیل یا پاکستان صورت بگیرد :علی افشاری اولاً من با چنین تحلیلی موافق نیستم که اکنون جنگ قطعی شده است و به زودی رخ می دهد. به نظر من کماکان وضعیت جنگی حاکم است و اگرچه احتمال جنگ در دورنمای آینده بیشتر شده است، اما قطعی نیست. اما اگر ما فرض را بر این بگذاریم که قرار است جنگی رخ دهد. من با این موضع مخالفتی ندارم که هم به لحاظ حقوقی، جنگ برای توقف برنامه های هسته ای-نظامی، جمهوری اسلامی نمی تواند امری مشروع باشد و هم به لحاظ کارآمدی و کارکردی هم نمی تواند برنامه ی هسته ای ایران را متوقف کند و حداکثر آن را به تعویق می اندازد. این موضع شخصی من است. مسئله این است که آیا مخالفت شخصی من یا برخی از نیروهای اپوزسیون می تواند جلوی این جنگ را بگیرد؟ در اصل چه چیزی در مقام عمل باعث چکانده شدن ماشه جنگ می شود و مزیت و مسئولیت ما به عنوان نیروهای اپوزسیون یا بخشی از جامعه ایران چیست؟ در اینکه جنبش ضد جنگ راه بیانداریم یا برعکس به سمت کنترل رفتار حکومت خود برویم؟ ما به عنوان کسانی که ایرانی هستیم و اهرم فشار ما تنها روی حکومت خودمان است و اهرم فشاری بر روی حکومت های خارجی و نهادهای بین المللی نداریم، هم به لحاظ اصولی و هم به لحاظ واقعی. بر اساس تجارب قبلی می گویم که چنین توانی را نیروهای اپوزسیون ایرانی ندارند، تا بتوانند افکار عمومی کشورهای غربی را تحت تاثیر جدی قرار دهند یا رسانه های آنان را و از این طریق بازدارندگی ای در مورد جنگ ایجاد کنند. اما یک تفاوت هایی هم جمهوری اسلامی دارد که باعث می شود مشروعیت برخورد نظامی با حکومت در عرصه جهانی با مقاومت های کمتری در مقایسه با اسرائیل و حتی پاکستان و کره شمالی مواجه شود. پاکستان حاکمیت سیاسی دوگانه ای دارد و حداقل آن بخش ظاهری یعنی دولت پاکستان خودش را متعهد به

چراچوب روابط نظم بین الملل می بیند و با آن سر سازگاری دارد و این خودش اهرمی است در دست جامعه جهانی و غرب برای کنترل حرکت های رادیکال و تند در پاکستان . کره شمالی کشوری است که به نوعی موازنه قوا را رعایت می کند، رفتارهای سیاسی متعارف دارد و در مورد اسرائیل هم تا حدودی هم همین است. اسرائیل هم نشان داده که از درجاتی از عقلانیت سیاسی برخوردار است . هندوستان هم همینطور و همین که باید توجه داشته باشیم که همه اینها زمانی به بمب اتم دست پیدا کرده اند که هنوز حادثه ۱۱ سپتامبر رخ نداده بود. مسئله تروریسم تبدیل به تهدید امنیتی نخست امریکا نشده بود و در چنین فضایی اینها شکل گرفته بود. ولی در حال حاضر جمهوری اسلامی نشان داده است که ارزشی برای قوانین بین المللی قائل نیست و در مقام یک دولت عمل نمی کند. به عنوان مثال برخوردی که با سفارت انگلستان داشت و تهدید هایی که اکنون درباره بسته شدن تنگه هرمز دارد و کارهای این چنینی که در طول ۳۳ سال گذشته انجام داده است و خودش را در مقام یک یافی نسبت به نظم بین الملل معرفی کرده است شرایط را سخت تر می کند و ریسک دست پیدا کردن به توانایی نظامی هسته ای را افزایش می دهد. اینجا جایی است که باید به این نکته توجه کرد. ما از منظر نیروهای دموکراسی خواه و نیروهایی که با حکومت مشکل داریم باید این نکته را در نظر داشته باشیم . البته این بحث من به معنای این نیست که جنگ توجیه پذیر است. من با جنگ مخالفم و همان طور که گفتم هم از منظر مشروعیت و هم از منظر کارآمدی نمی تواند جلوی جمهوری اسلامی مسلح به بمب اتم را بگیرد اما باید این مخاطره را هم جدی گرفت. جمهوری اسلامی ای که دارای بمب اتم است، برای مردم ایران ، منافع ملی کشور و جنبش دموکراسی خواهی ما هم خطرناک است. از این زاویه است که مخالفت با هسته ای شدن نظامی جمهوری اسلامی باید یک مسئله مهم در اپوزسیون باشد. اما حالا اولویت فعالیت های اپوزسیون چیست؟ اپوزسیون ضمن اینکه باید با هر نوع برخورد نظامی با ایران در مقطع کنونی مخالفت کند، در عین حال باید آن کانون های شکل دهنده جنگ احتمالی را از بین ببرد. اینجا جایی ست که به نظر من باید تمرکز را روی نقد حکومت ایران گذاشت. برخی از افرادی که بیشتر از این زاویه برخورد می کنند که غرب است که بهانه جویی می کند و فلش حملاتشان را به آن سمت تنظیم می کنند، اینها ناخواسته نوعی سپر دفاعی هم برای حکومت و ماجراجویی هسته ای اش ایجاد می کنند. لذا این نکته باید به شکل عملی و نه شعاری مد نظر گرفته شود که کدام رویکرد و گزینه می تواند جلوی جنگ را بگیرد. اینجا است که من به اهمیت مخالفت فعال با جنگ، تاکید بر توقف سریعتر غنی سازی اورانیوم و مخالفت با هر نوع بعد نظامی دادن به فعالیت های هسته ای تاکید می کنم و به نظر من این نقشه راه صلح است.

از فاجعه استعمار تا ایدئولوژی امپریالیسم



علیرضا موسوی

جمشید اسدی عضو سازمان جمهوریخواهان ایران، اقتصاد دان و مدرس دانشگاه است. در ادامه پرونده استقلال با او گفتگویی مفصل و طولانی را انجام داده و در مورد جوانب مختلف این مسئله پرسیده ایم که در سه بخش در سایت چراغ آزادی منتشر خواهد شد. در بخش اول، برای بررسی این موضوع، از استعمار و شکل گیری جنبش استقلال خواهانه شروع کرده ایم. دکتر اسدی اعتقاد دارد که در آغاز استعمار معنی سیاسی و حقوقی روشنی داشت و به همین دلیل مبارزات آزادی بخش مردم کشورهای مستعمره نمی توانست مورد پشتیبانی آزادی خواهان نباشد. اما پس از گسترش تفکر امپریالیسم از سوی هواداران مارکس و لنین و غرب ستیزان معنی استعمار بیشتر از آن که سیاسی و حقوقی باشد، ایدئولوژیک شد و از همین بابت گرفتاری بسیاری برای همه ایجاد کرد. در ادامه بخش اول از گفتگوی ما جمشید اسدی را می خوانید. لازم به ذکر است که دکتر اسدی برای مطالعه بیشتر خوانندگان کتابشناسی مباحث مطرح شده را در اختیار ما قرار داده که در انتهای هر بخش در دسترس است.

چراغ آزادی: اجازه دهید با یک پرسش کلی گفتگو را شروع کنیم. اصولا استعماری که توسط کشورهای غربی از قرن شانزدهم میلادی آغاز شد چه بود؟ اغلب استعمار به معنی استثمار و به بردگی کشاندن ملت های ضعیف به کار برده شده آیا استعمار تنها تاراج و ظلم به سرزمین های مستعمره بوده یا فوایدی هم برای آن ها داشته است؟

جمشید اسدی: پاسخ ام را با تعریف استعمار می آغازم. گفتگو آسان تر خواهد شد. استعمار اشاره به مناسبات ویژه سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دارد که میان دو جامعه یا دو ملت جدا و مستقل ایجاد می شود به طریقی که یکی از دو جامعه زیر نفوذ دیگری قرار می گیرد. به این معنی، استعمار همیشه در تاریخ بشر وجود داشته است. اما در علوم سیاسی، استعمار معمولا اشاره به کشورگشایی است که در دو سده ۱۵ و ۱۶ میلادی، توسط دوقدرت بزرگ اروپایی آن روزگار اسپانیا و پرتغال آغاز شد. این گونه کشور گشایی از جمله تحت تاثیر فردستی اندیشه اقتصادی مرکانتالیسی در هر دو کشور بود که بر مبنای آن قدرت، با گرفتن و ندادن، یعنی مفهومی مخالف و متضاد با مفهوم داد و ستد بازار- بنیاد تعریف می شد. همین اندیشه بود که به تدریج باعث سقوط هر دو کشور شد به طوری که این دو قدرت بزرگ اروپایی در سده های ۱۵ و ۱۶، تبدیل به ناتوان کشورهای اروپای غربی و جنوبی در قرن بیستم شدند.

سود جویی سیاسی و اقتصادی از مهم ترین انگیزه های استعمار بود، اما در عین حال برخی از اروپایی ها یک بار

به اسم مسیحیت و بار دیگر با اسم تجدد، با این باور به سراغ کشور های "عقب مانده" رفتند که آن ها را حتی به زور به "قافله تمدن و پیشرفت" برسانند. برخی این باور را "تکلیف انسان سفید" (The White Man's Burden) می نامیدند.

هم اکنون در شهر پاریس فرانسه نمایشگاهی برقرار است و در مورد همین نگاه استعماری غرب به جهان غربی (Exhibition, l'invention du sauvage, Musée du quai Branly, www.quaibrantly.fr). در اواخر سده نوزدهم و نیز اوایل قرن بیستم، اروپایی ها از سر تا سر جهان، نشانه هایی چون عکس، لباس و دیگر به اروپا می آوردند و نمایشگاه هایی در مورد "تمدن های وحشی" برگزار می کردند که گویا همه بسیار مورد استقبال مردم اروپا قرار می گرفت.

استعمار در خشن ترین شکل آن متکی بر استثمار منابع طبیعی و انسانی کشور مستعمره بود بدون پرداخت کوچک ترین مبلغی در ازای آن. نوع "پیشرفته تر" استعمار اما بر پایه خرید منابع طبیعی و انسانی کشور مستعمره بود به بهایی کمتر از بهای بازار و فروش به کشور مستعمره به بهایی بیشتر از بازار. البته این را نیز باید دانست که حفظ و نگاهداشت کشور مستعمره برای استعمارگر بی هزینه نبوده است.

چراغ آزادی: از قرن شانزدهم تا اواسط قرن بیستم، تغییری در شیوه و هدف استعمار به وجود نیامد؟ از سوی دیگر، آیا می توان به کشورهای استعمارگر به صورت کل واحد نگریست یا هر کشور استعمارگر که کشوری را اشغال و یا آن را تحت الحمایه می کرد رفتار متفاوتی داشت؟

جمشید اسدی: استعمارگر به دو طریق کشوری را مستعمره خود می کرد: مهاجرت شهروندان کشور استعمارگر و اسکان در کشور مستعمره و یا تصرف سیاسی. برای نمونه نخست می توان به مهاجرت بسیاری از شهروندان کشور انگلستان اشاره کرد که به تدریج در آمریکای شمالی، استرالیا و زلاندنو اسکان یافتند و عملا کنترل این سرزمین ها را در اختیار گرفتند. برای نمونه دوم باز هم می توان به انگلستان و یا فرانسه اشاره کرد که برخی از کشورهای قاره آفریقا را به زور به تصرف خویش در آوردند. در قرن نوزدهم، استعمار اروپایی ها در آفریقا و نیز در آسیا یا استعمار ژاپنی در همان آسیا بیشتر از طریق تصرف به زور بود تا مهاجرت و اسکان شهروندان در سرزمین های مستعمره.

در هر دو حال، پس از تصرف و یا اسکان شهروندان، کشور استعمارگر برای تحمیل و بقای مناسبات استعماری، نیروهای مسلح - ارتش و پلیس و ژاندارمری- در سرزمین مستعمره را در اختیار می گرفت. از آن گذشته، شکل و نوع مناسبات اقتصادی و سیاسی و حقوقی هم زیر نفوذ کشور استعمارگر بود. حالا یا با گماشتن شهروندانی از کشورهای خویش به عنوان فرمانده و مسئول و یا با استخدام شهروندانی وفادار از خود کشور مستعمره.

چراغ آزادی: از اوایل قرن بیستم جنبش های استقلال طلبانه در کشورهای ضعیف آغاز شد علت و زمینه شکل

گیری ایده های استقلال طلبانه در این کشور ها چه بود؟ جمشید اسدی: روشن است که مناسبات استعماری از همان آغاز مورد اعتراض و مبارزه بسیاری از مردمان سرزمین های مستعمره بود. این مبارزات در کشور های استعمارگر و به ویژه در سازمان های بین المللی هم هوادارانی داشت. همچنان که نخستین اصل منشور سازمان ملل که در سال ۱۹۴۵ میلادی تصویب شد بر اساس حق ملل بود در تعیین سرنوشت خویش.

مبارزات آزادی بخش کشورهای مستعمره کم کم در سطح فرامرزی به هم گره خورد. کما اینکه در سال ۱۹۵۵، کنفرانسی در شهر باندونگ اندونزی انجام شد که ۲۹ کشور آفریقایی و آسیایی در آن شرکت داشتند که در دوران جنگ سرد آن روز نه می خواستند جزوی از اردوی غرب باشند و نه عضو بلوک سوسیالیسم. قطعنامه این کنفرانس استعمار را به روشنی محکوم کرد و از کشورهای مستعمره خواست که استقلال خود را از راه مسالمت آمیز و با مذاکره به دست آورند. چند سال بعد در سال ۱۹۶۰، قطعنامه ای صادر کرد (۱۵۱۴) و در آن فهرستی از ۲۴ کشور ارائه داد که شایسته دستیابی به استقلال بودند.

پس از جنگ جهانی دوم تا دهه ۱۹۷۰ میلادی، بسیاری از کشورهای مستعمره، همچون الجزایر در سال ۱۹۶۲، به استقلال دست یافته بودند. اما مستعمره های پرتقال در آفریقا، آنگولا، موزامبیک، گینه بیسائو، دماغه سبز و سانتوتومه و پرنسپ، که حدود ۲۸ میلیون نفر را در بر می گرفت، تنها پس از "انقلاب ارکید" در پرتقال و گذار این کشور به دموکراسی به استقلال دست یافتند. روشن است که رهایی کشور مستعمره از استعمار به معنی دستیابی به حاکمیت خویش نمی توانست و نمی تواند مورد توافق و پشتیبانی اخلاقی و عملی آزادی خواهان در سر تا سر جهان نباشد. اما شوربختانه باید گفت که مفهوم نامبارک، اما روشن استعمار، به تدریج در سده بیستم میلادی زیر نفوذ مارکسیسم و به ویژه لنینیسم به واژه ایدئولوژیکی تبدیل شد که هر داد و ستدی را در بازار جهانی- وبه ویژه خارج از اردوی سوسیالیستی- محکوم می کرد.

چراغ آزادی: با وجود پایان عصر استعمار عده ای بر اساس تئوری امپریالیسم از استعمار نو یاد می کنند. به این معنی که استعمار شکلش را عوض کرده و با ابزار های نرم تر در صد آن است که منابع کشورهای ضعیف را ارزان بخرد و کالاهای خود را گران به آنها بفروشد؟ آیا منظور شما از تعریف ایدئولوژیک مارکسیست ها از استعمار یا امپریالیسم هم اشاره به همین استعمار نو است؟

جمشید اسدی: پس از مارکس و به ویژه در پی کارهای پیروان او در سده بیستم، واژه امپریالیسم کم کم به جای استعمار نشست و معنای آن نیز به همان نسبت ایدئولوژیک شد و تغییر کرد. چکیده اندیشه پیروان مارکس این بود که سرمایه داری از اقتصاد بازار رقابتی فراتر رفته و وارد مرحله انحصاری شده و بدین ترتیب در سطح بین المللی، کشورها در سلسله مراتبی قرار می گیرند که در آن پیشرفته ها عقب مانده ها را استثمار می کنند. به چند نمونه اشاره می کنیم.

در آغاز سده بیستم، جان هابسن گذار سرمایه داری از

بازار رقابتی به مرحله انحصاری را پیشدرآمد پیدایی امپریالیسم دانست ("امپریالیسم"، Imperialism, 1902). چند سال بعد اقتصاددان مارکسیست دیگری به نام آودولف هیلفردینگ برآمدن سرمایه داری مالی را برجسته کرد و امپریالیسم را از طریق روند ادغام سرمایه مالی و صنعتی و فرادستی سرمایه مالی توضیح داد (Capital Finance, 1910). تقریباً در همان روزگار و به سخنی دقیق تر، یک سال بعد، روزا لوکزامبرگ امپریالیسم را بدین طریق توضیح داد که توسعه جغرافیایی امپریالیسم نتیجه ضروری توسعه سرمایه است و حالا هم در پی تصاحب بازار جوامع پیشا سرمایه داری است (در کتاب "انباشت سرمایه").

کتاب مشهور لنین، "امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری"، که در سال ۱۹۱۶ منتشر شد در حقیقت جمع بندی هوشمندانه ای بود از کتاب‌هایی که شرحشان رفت. لنین پنج ویژگی برای امپریالیسم برشمرد: (۱) تمرکز سرمایه و تشکیل انحصارها، (۲) ادغام سرمایه بانکی و سرمایه صنعتی و ایجاد سرمایه مالی، (۳) صدور سرمایه در پی صدور کالا، (۴) تقسیم بازار جهانی میان شرکت های بزرگ و سرانجام (۵) تقسیم جهان میان کشورهای بزرگ سرمایه داری.

باور لنین این بود که امپریالیسم مرحله ای از رشد سرمایه داری است که در آن فرادستی با انحصارات و سرمایه داری مالی است. صدور سرمایه ویژگی بنیادین این مرحله است که در طی آن تقسیم جهان میان تراست های بین المللی آغاز می شود و میان کشورهای بزرگ سرمایه داری به پایان می رسد. پس از جنگ جهانی دوم نیز، برداشت مارکسیستی -

لنینیستی ادامه یافت. اریک ویلیامز (Eric Williams, Capitalism and slavery, North Calorina Press, 1946) از نخستین اقتصاد دانان مارکسیستی بود که پس از جنگ جهانی دوم به تحلیل مارکسیستی مفهوم امپریالیسم پرداخت و استعمار و برده داری را پیش زمینه و برانگیزنده انقلاب صنعتی در اروپا و رشد سرمایه داری در جهان معرفی کرد.

پس از ویلیامز این بحث از سوی اقتصاد دانان مارکسیست نامورتری ادامه یافت. در سال ۱۹۴۵، پل سوزبی و پل باران در مورد سرمایه انحصاری به ویژه در آمریکای شمالی تریهایی ارایه دادند. بدنبال این دو، ارنست مندل بر روی سرمایه داری زیر نفوذ شرکت های چند ملیتی، آندره گوندر-فرانک بر روی "توسعه توسعه نیافتگی" و وابستگی آمریکای لاتین و امانوئل والرشتاین بر روی نظام سرمایه داری کار کردند. از این میان برنهاد ارنست مندل آن بود که سرمایه داری پس از دوران رقابت آزاد و اتکا به بازار داخلی (۱۷۰۰-۱۸۵۰)، کم کم به سرمایه داری انحصاری و استعمار در بازارهای بین المللی تبدیل شد و تا حدود سال ۱۹۴۰ میلادی به درازا کشید و سرانجام رسید به سرمایه داری دیرینه (Late Capi-tal) که ویژگی آن شرکت های چند ملیتی، مصرف و بازار و نیروی کار و سرمایه فرامرزی است.

هرچند که تحلیل هایی منکی به زیر بنای اقتصادی کمابیش تا دهه ۱۹۷۰ میلادی ادامه داشت و فرادست بود، اما چند پیرو دیگر مارکس که شمار اندکی بودند، به جای تاثیر پذیری از لنین بیشتر از گرامشی و نقش مهم روبنای ایدئولوژیک فرهنگی، مذهبی و آگاهی اجتماعی

تاکید گذارند (Godeier, 1966, 1977). برخی دیگر هم به ویژگی روابط کشورهای توسعه یافته و توسعه نیافته نگریستند.

به هر رو، در ایدئولوژی مارکسیستی و به ویژه لنینیستی، ریشه امپریالیسم اقتصاد سرمایه داری است که در آن سرمایه نیاز به انباشت، توسعه و یافتن بازار نو دارد و از همین رو نخست شیوه سنتی پیشاسرمایه داری در برون مرز را از میان می برد و سپس با همین هدف به سوی بازارهای خارجی می رود.

بدین ترتیب، استعمار از رابطه ای سلطه گر و ناعادلانه کم کم تبدیل می شود به تعریفی ایدئولوژیک بر پایه نظام "ظالمانه سرمایه داری". به طریقی که حتی اگر کشوری از داد و ستد بازار - بنیاد با دیگر کشور ها سود برد و کسب و کار مردمان اش بهتر شد، بازهم از دیدگاه مارکسیست ها و به ویژه لنینست ها، محکوم است چون برآمده از رابطه ای سرمایه داری-امپریالیستی است.

از همین رو، چکیده اندیشه اقتصادی مارکسیست - لنینیت ها این بود: گسست اقتصاد ملی از اقتصاد جهانی، ملی کردن تولید، برنامه ریزی و تقسیم اراضی میان دهقان ها به ویژه در سرزمین هایی که شیوه تولید پیش سرمایه داری هنوز غالب بود.

کوتاه سخن این که چکیده اندیشه امپریالیسم مارکسیستی-لنینیستی، دشمنی با اقتصاد بازار-بنیاد به ویژه در مناسبات فرامرزی بود، این دیگر ربطی به مفهوم حقوقی-سیاسی استعمار نداشت و تبدیل به گفتمانی ایدئولوژیک شده بود.

جمشید اسدی:

دوراهی بیگانه - هراسی و استقلال

استفاده خطوط تلگراف شمال و شمال شرقی کشور (۱۹۰۲ - ۱۸۸۱)، بهره برداری از شیلات دریای مازنداران (۱۹۰۶ - ۱۸۸۶)، تاسیس بانک استقراضی (۱۸۹۰)، بیمه ترابری انزلی - قزوین - همدان و تهران (از ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۵)، استخراج معادن قراجه داغ در آذربایجان (۱۸۹۸)، احداث و بهره برداری راه سوسه و راه آهن در منطقه آذربایجان (۱۹۱۳ - ۱۹۰۲)، احداث خط لوله انتقال نفت از انزلی به رشت (۱۹۱۱) و دیگر.

امیدوارم امتیازهای دیگری را از جا نینداخته باشم. نفوذ استعمار تنها در دربار قاجار نبود و حتی شوربختانه به جان و دل بسیاری از ایرانیان هم کشانده شد. این خرافه تا مدت ها در پاره ای از فرهنگ ما وجود داشت که «تا انگلیسی ها نخواهند هیچ کاری در این کشور انجام نمی شود». این خرافه کم کم خطرناک تر و سرانجام تبدیل شد به «تا آن ها نخواهند آب از آب در ایران تکان نخواهد خورد!» آن ها معنی روشنی ندارد، اما کمابیش اشاره ای است به نیروهای پنهان خارجی که سرنخ همه کارها در دست شان است و هر وقت بخواهند سر نخ را می چنابند و این را می برند و آن را می آورند! راستش را بخواهید من این گونه نفوذ استعماری را از حضور نظامی خارجی بدتر می دانم. امیدوارم این خرافه از جان و دل همه ما رفته باشد.

همه را گفتم و نابخردی و بی انصافی است اگر به مبارزه دکتر محمد مصدق برای ملی کردن نفت اشاره نکنم. البته من به مدیریت این مبارزه از سوی دکتر مصدق و یاران اش بی انتقاد نیستم، اما اصل مبارزه او با قراردادی که نشانه های استعماری داشت از ارج می نهم. به ویژه آن که این مبارزه ملی هرگز به بیگانه ستیزی و بیگانه هراسی آلوده نشد و نیز این که با وجود اهمیت خطیر این مبارزه آزادی و دموکراسی در زمان نخست وزیری مصدق هرگز به زیر سؤال نرفت.

می بینید که نگاه ضد استعماری در کشور ما بی پایه و بی ریشه نیست. اما غرب ستیزی و به ویژه غرب ستیزی ایدئولوژیک حکایت دیگری است که در پاسخ های پیش

خوشگزارانی در سفر و حضر، نه تنها مالیات های سنگین به مردم عادی و بازرگانان می بست، بلکه بدون دلمشغولی امتیازهای استثنایی نیز به بیگانگان واگذار می کرد. مظفرالدین شاه، جانشین او هم دست کمی از پدر نداشت. واگذاری امتیازهای انحصاری به انگلیسی ها و روس ها از جمله نشانه های وضعیت نیمه مستعمره کشور بود. اجازه دهید چند نمونه دهم:

امتیاز های که به انگلیسی ها داده شد: خطوط تلگرافی از تهران تا خانقین، بوشهر، بلوچستان، تبریز - جلفا و نیز خط بندرهای گوادر - جاسک - بندرعباس به شرکت انگلیسی تلگراف اروپا - هندوستان (۱۸۶۸ - ۱۸۶۲)، بانک شاهنشاهی و نشر اسکناس (۱۸۸۹)، امتیاز صنایع تنباکوی کشور به شرکت تنباکوی پادشاهی انگلستان به بهای پانزده هزار پوند (۱۸۹۰)، براساس این امتیاز، تنباکو کار و مشتری ایرانی دیگر نمی توانستند به طور مستقیم با یکدیگر داد و ستد کنند و مجبور بودند از طریق واسطه انگلیسی اقدام کنند)، احداث راه و راه آهن تهران - اهواز، تهران - قم - اصفهان، بروجرد - اصفهان و دیگر، امتیاز انحصاری اکتشاف و بهره برداری از منابع نفت و گاز را برای شصت سال به ویلیام ناکس دارسی (توسط مظفرالدین شاه در سال ۱۹۰۱) ، فانوس های دریایی در خلیج فارس (۱۹۱۳)، واگذاری کنترل کامل ارتش، خزانه، شبکه ترابری و مخابرات کشور (در زمان احمدشاه، سال ۱۹۱۹) و دیگر.

امتیازهایی که به روس ها داده شد: هفت امتیاز برای

علیرضا موسوی

مقدمه: در این قسمت از مصاحبه با جمشید اسدی به سه موضوع بیگانه هراسی، استقلال فرهنگی و مجادله ای که بر سر عکس گشایته فراهانی به راه افتاد پرداخته و نظراتش در این باره پرسیده ایم. در این گفتگو دکتر اسدی با تاکید بر اینکه فرهنگ را بایستی فردی در نظر گرفت و به انتخاب افراد احترام گذاشت می گوید: «هرگاه کسی از مقوله ای جمعی، مانند فرهنگ، به عنوان یک کل و بدون در نظر داشت حضور فرد در آن و گوناگونی برداشت های فردی سخن گفت و به ویژه دفاع کرد، بی درنگ تردید کنید و بهراسید که پیامد های خطرناکی دارد.»

مشروح گفتگو با دکتر جمشید اسدی را در ادامه می خوانید:

ایران هیچگاه استعمار نشده است اما بیگانه ستیزی و غرب ستیزی همیشه جزو سنت روشنفکری و سیاسی ما بوده است؟ این نگاه از کجا نشأت گرفته است؟

این درست که کشور بلند تاریخ ما هرگز به شکل مستقیم مستعمره نشد و حکومت اش در دست بیگانه نیافتاد، اما شوربختانه و بدون تعصب باید گفت که ایران در دوران قاجار - به ویژه از زمان ناصرالدین شاه و تا مدت ها - زیر سلطه انگلستان و روسیه که دربار قجر را زیر نفوذ داشتند، نیمه مستعمره بود. بگذریم از دورانی که شیرمردانی چون سپهسالار و امیرکبیر بر سرکار بودند.

سلطان صاحبقران برای تامین ولخرجی ها و هزینه های

نظراتان در رابطه با استقلال فرهنگی و تکیه بر فرهنگ بومی چیست؟

عمده‌ترین ایراد بیگانه‌هراسان از جهانی شدن این است که گویا داد و ستد و نشست و برخاست با جهان باعث از دست شدن فرهنگ و هویت ملی می‌شود. از همین زاویه است که بسیاری از سردمداران جمهوری اسلامی و به ویژه مقام معظم رهبری در باره ضرورت مبارزه با آن چه هجمه فرهنگی می‌نامند بارها هشدار داده‌اند و برای حفاظت از فرهنگ و ارزش‌های اسلامی خواستار پس زدن فرهنگ خارجی از جامعه شده‌اند.

اما راستی آن است که فرهنگ تنها در داد و ستد و آمد و شد آزادانه با جهان رشد می‌کند و برمی‌آید، نه با پرهیزختن از آن! همچنان که شرحش رفت، داد و ستد با خارج باعث افزایش ثروت می‌شود و ثروت هم به مردم امکان می‌دهد تا به فرهنگ و به ویژه فرهنگ ملی خود بپردازند. روشن است که مردم فقیر دغدغه اصلی‌شان فرهنگ نمی‌تواند بود، بلکه بیشتر خوراکی است برای خویش و فرزندان و شاید پشه بندی تا از گزند پشه مالاریا در امان باشند. در چنین سطحی از نیاز، چگونه می‌توان به فکر فرهنگ بود؟

هر چه انسان کمتر در بند مشکل تنازع بقا باشد، یعنی به سطحی از ثروت رسیده باشد که بتواند دست کم به نیازهای خستگی و گرسنگی و تشنگی خود پاسخ دهد، بیشتر به فکر فرهنگ خواهد بود. اما انسان اگر در پی دزدی و گدایی و جنگ نباشد، تنها از راه تولید و داد و ستد است که می‌تواند از عهده نیازهای روزمره خود برآید. بدین ترتیب، هر چه داد و ستد در درون و نیز برون مرز کشوری گسترده‌تر باشد، ثروت مردم هم بیشتر می‌شود و به دنبال آن گرایش ایشان به فرهنگ، مردم در کشورهایی که با جهان داد و ستد و بازرگانی دارند ثروتمندتر شده‌اند و به فرهنگ توجه بیشتری نشان داده‌اند. نگاهی بیاندازید به رشد فرهنگی چین و هند پس از رشد اقتصادی هر دو.

امروز شما در بسیاری از کشورهای جهان، نه تنها کالاهای چینی و هندی می‌بینید - که دیگر تعجب برانگیز نیست - بلکه فرآورده‌های فرهنگی این دو کشور را نیز می‌بینید. همچون کتاب و فیلم‌هایی از هنرمندان هندی که مستقیم به زبان انگلیسی آفریده و یا به انگلیسی و دیگر زبان‌ها ترجمه شده‌اند. مثال دیگر، شبکه الجزیره است که در پی ثروتمند شدن قطر ایجاد شد و هر روز بیش از پیش جهانی می‌شود. البته نمونه‌های بسیار بیشتری می‌توان آورد. کوتاه سخن این که رویکرد به جهانی شدن باعث افزایش درآمد ملی و افزایش ملی هم باعث روی آوردن بیشتر مردم به فرهنگ می‌شود.

اما گذشته از ثروت، فرهنگ از مناسبات آزاد با جهان هم تاثیر مثبت می‌پذیرد. مثالی بزنم. می‌گویند سینمای ایران نباید مورد هجمه فرهنگی قرار بگیرد. بسیار خوب! اما سینما که از آغاز ایرانی نبوده و بلکه ایرانی در تماس با فرهنگی با آن آشنا شده است. این درست، اما پس از آن که سینما وارد کشور ما شد، ایرانی با ویژگی‌های شخصی و ذوقی و فرهنگی خود، به آن رنگ و بویی ایرانی داد و دوباره آن را به نزد جهانیان فرستاد و به این ترتیب هنر و نام ایران را بلند آوازه کرد.

شوربختانه‌ام، مشکل ما تنها این نیست که سرسختان در جمهوری اسلامی به اسم فرهنگ ملی و بیشتر اسلامی گفت و شنید آزاد با جهانیان را هجمه فرهنگی می‌نامند و با آن در ستیزند. این‌ها حتی مخالف آنند که فرهنگ ملی ایران مورد استقبال جهانیان قرار گیرد. چرا که همین می‌تواند به ارزش‌های اسلام سنتی صدمه زند! مثلاً از این در هراس‌اند که مبادا فیلم یک کارگردانی ایرانی در فرنگ جایزه‌ای سینمایی ببرد. چون گذشته از این که اسم ایران در جهان نباید به غیر از مبارزه با صهیونیسم و استکبار مطرح شود - به ویژه از سوی هنرمندی که "مجدوب مقام ولایی" نیست - این امکان هم هست که به وقت تشکر و تبریک، "نامحرمی" دست هنرمند ایرانی را بفشارد و همین

"فرهنگ" ما را از میان می‌برد! این که هنرمند چه جایزه‌ای را و در چه سطحی برده است و این که از این طریق چقدر فرهنگ ایرانی به برون مرز رفته و آفرین جهانیان را برانگیخته است، برای سرسختان "بیگانه‌هراس" جمهوری اسلامی اهمیتی ندارد. اما همین که کارگردان مرد باشد و میزبان فسیوال زن - با برعکس - و این دو با هم دست دهند، اعتراض می‌کنند که هجمه فرهنگی شد و ارزش‌ها از میان رفت.

این درک کوتاه بینانه‌ای است که سرسختان نظام جمهوری اسلامی از استقلال فرهنگی دارند. البته باید شرط انصاف را به جا آورد و افزود که در میان اپوزیسیون هم کم نیستند کسانی که در روزگار جنگ سرد مانده‌اند و بیگانه‌گریزد و هر نشست و برخاستی را با خارجی "حرام" می‌دانند.

اما نکته مهم دیگری هم در مورد فرهنگ ملی هست که می‌خواهم با شما و به ویژه خوانندگان لیبرال شما در میان بگذارم. هرگاه کسی از مقوله‌ای جمعی، مانند فرهنگ، به عنوان یک کل و بدون در نظر داشت حضور فرد در آن و گوناگونی برداشت‌های فردی سخن گفت و به ویژه دفاع کرد، بی‌درنگ تردید کنید و بپرسید که پیامد‌های خطرناکی دارد. چرا؟

بدین دلیل عمده که فرهنگ یگانه ملی یا اسلامی وجود خارجی ندارد. دارد؟ آیا آن را در جایی دیده‌اید؟ شماره تلفن یا نشانی از آن‌ها دارید؟ آیا هرگز فرهنگی، حالا چه اسلامی چه ملی، برنده جایزه‌ای شده است؟ پاسخ به همه این پرسش‌ها منفی است، چون خود فرهنگ که وجود خارجی و هویتی ندارد که بگوید کیست و چه می‌خواهد.

آن چه واقعا وجود دارد، فردی است - یکی از بسیاریان - که از ورای فردیت خود از فرهنگی تاثیر می‌پذیرد و سپس برداشت خود از آن را از ورای همان فردیت بازتاب می‌دهد و گاه به عنوان هنرمند به آفرینشی دست می‌یازد. کثرت و تنوع زاده و نیز سرشت بنیادین فرهنگ‌اند. آن چه که از سوی برخی به عنوان فرهنگ ملی عنوان می‌شود و معمولا خط‌های قرمزی هم به برای آن تعیین می‌شوند، نیست مگر حکم اختیاری و ذهنی کسی که خود را قیم و متولی آن فرهنگ می‌داند. چه کسی هویت و چارچوب این فرهنگی را که باید از آن دفاع کرد تا مورد هجمه قرار نگیرد، تعریف می‌کند جز آن کسی که زور دارد و می‌تواند برداشت و تعریف خود از فرهنگ ملی را به ملت تحمیل کند؟ امروز در کشور ما، آن فرهنگ ملی یا دقیق‌تر اسلامی‌ای که نباید مورد هجمه فرهنگی قرار بگیرد در حقیقت فرهنگ آقای خامنه‌ای و بخشی از پاسداران سرسخت است. او در حقیقت به اسم فرهنگ اسلامی فرهنگ مورد علاقه خودش را القا می‌کند و هر مخالفش را به عنوان عامل هجمه فرهنگی به زندان می‌اندازد و محروم می‌کند مثل اینکه در خانه سینما را می‌بندند که مبادا هجمه فرهنگی صورت بگیرد.

دفاع از فرهنگ - به تعریفی ویژه و یگانه - ظاهری میهن پرستانه و مردم پسند دارد، اما در حقیقت جز استبداد و مردم فریبی نیست. این چه فرهنگ ملی است که ما، افراد ملت، نمی‌توانیم به روایت و فردیت خود دوست‌اش بداریم و در چارچوب آن دست به ابتکار زنیم؟ فرهنگ ملی، یعنی فرهنگ من، فرهنگ شما و فرهنگ تک‌تک خوانندگان این گفتگو. هر کس از ما باید بتواند از فرهنگ ملی خود آزادانه بهره‌جوید و دست به آفرینش زند و در کنار دیگر برداشته‌ها بزید. چه نیازی به قیم است؟ حقیقت این است که نیازی به قیم نیست، کم‌اینکه کمتر کسی به سراغ قیم رفته، قیم‌ها خود را تحمیل می‌کنند! مانند همین آقای خامنه‌ای در ایران.

چکیده پاسخ ام به پرسش شما این است که فرهنگ تنها زمانی استقلال دارد که فرد استقلال داشته باشد و بتواند آزادانه با دادوستد فرهنگی، فرهنگ خود را برکشد و بالا برد. فرهنگ جز از طریق آزادی و جز از طریق تغییر و تحول، سرزنده و شاداب باقی نمی‌ماند. به ویژه فرهنگ ایران که از راه آشنایی و برخورد با فرهنگ دیگران برآمد و پربار

شد. فرهنگ ما زمانی سرزنده و شاداب است که آزادانه با دیگر فرهنگ‌ها در تماس است و نخبان اش با گفتگوی با فرهنگی یاد می‌گیرند و یاد می‌دهند و نقاط قوت و ضعف خویش را با هم می‌شناسند. از حافظ و سعدی بگیرد تا روشنفکران فرنگ رفته در عصر مشروطه و حتی تا به امروز. اما گویا مسئله آزادی‌های فرهنگی برای خیلی از مخالفان جمهوری اسلامی هم حل نشده است، برای مثال می‌توان به واکنش‌های برخی اصلاح طلبان نسبت به انتشار عکس برهنه گلشیفته فرهانی اشاره کرد، آنها استدلال می‌کردند که این عمل او منافای فرهنگ ایرانی و اسلامی ماست و مردم ما چنین چیزی را بر نمی‌تابند.

مساله آزادی و دموکراسی تعریف روشنی دارد و استوار بر خودمختاری فرد است. می‌توان مخالف یا موافق کار خانم گلشیفته فرهانی بود و در این مورد اظهار نظر کرد. اما آزادی عمل ایشان، مادامی که مزاحم آزادی دیگری نیست، ربطی به نظرسنجی و شمار موافق و مخالف ندارد. من هم بیش از دفاع از آزادی عمل خانم فرهانی نمی‌خواهم در این مورد اظهار نظر کنم. این قدر بگویم که کماکان مشتاق دیدن فیلم‌های ایشان هستم؛ چون به نظر من بازیگر بسیار مستعدی هستند. مردمی هم که از کار ایشان خوششان نیامده می‌توانند به دیدن فیلم‌های ایشان نروند.

اما در مورد اینکه بعضی می‌گویند مردم ایران چنین کاری را بر نمی‌تابند، من مطمئن نیستم. گمان نمی‌کنم که برای مردم ایران چندان مساله باشد که فلان هنرپیشه چه عکسی گرفته است. البته حتی برخی مخالف و بعضی موافق و عده‌ای هم بی‌تفاوتند. با وجود این، این هست که روشنفکران ناخداگرا یا خداباوری که خود را متولی فرهنگ می‌دانند می‌توانند مردم را تحریک کنند و جنجال به راه اندازند. اگر این متولیان موفق شوند به اسم دفاع از فرهنگ ملی و اسلامی تعیین کنند که هر کس چگونه بازی یا رفتار کند، در زمینه سیاست و اقتصاد هم چنین خواهند کرد و این یعنی همان استبداد و بلکه توتالیتریسم است.

می‌خواهم این نکته برای خوانندگان شما روشن باشد که کسی متولی فرهنگ نیست. مردم در یک جامعه آزاد می‌توانند به سیاستمدار، کارآفرین و یا هنرمند سینما با مسالمت و بدون کمترین تنش بگویند از فلان کار خوششان آمده است یا نه. در همین فرانسه که یکی از آزادترین کشورها به ویژه در زمینه فرهنگی است - جایی که اگر اشتباه نکنم برای نخستین بار زنی برهنه در مقابل دوربین سینما قرار گرفت - گاهی مردم صحنه‌هایی را در فیلمی نمی‌پسندند و با گفتن و نوشتن اعلام می‌کنند که ما به دیدن این فیلم می‌رویم یا نمی‌رویم و همین‌طور مساله حل می‌شود و جامعه بدون تنش پیش می‌رود. برای بعضی از مردم کارهای غیرمتعارف هنری مهم است و برای برخی نیست، برخی واکنش نشان می‌دهند و برخی بی‌تفاوتی. در نهایت با هم گفتگویی دارند و اختلاف شان حل می‌شود یا نه. این‌ها همه در سرشت زندگی اجتماعی است.

اما زمانی که کسی که خود را متولی فرهنگ می‌داند - روشن است که منظور نقد و اظهار عقیده نیست - در حقیقت از این می‌ترسد که آن چه را که نمی‌پسندد، مردم پسندند و آن چه را که او دوست دارد مردم دوست ندارند و سرانجام در اثر آزادی و رقابت "فرهنگ" مورد نظر ایشان از میان برود. اما چون حاضر به اعتراف به چنین هراسی نیست و همچنین نمی‌خواهد بگوید چون من از این فرهنگ و از این سینما خوشم نمی‌آید آن را ممنوع می‌کنم، به اسم همه صحبت می‌کنند و معمولا به اسم مقدسات مذهبی یا ارزش‌های ملی، یا مگر مردم را تحریک کند و بلکه بشوراند و در این حالت صد البته که ممکن است کار به تنش اجتماعی بیانجامد. اما حقیقت این جاست که بیشتر مردم شکیبایند و اهل مدارا مگر اینکه از سوی کسانی که خود را متولی فرهنگ و سیاست و اقتصاد می‌دانند، تحریک شوند.

با تشکر از شما

با تشکر از فرصتی که در اختیار من گذارید.

تعليق در برابر تعليق



علیرضا کیانی

علی افشاری، به موضوعاتی چون دخالت بشردوستانه، تحریم های اعمال شده بر جمهوری اسلامی، چرایی بدبینی روشنفکران ایرانی به آمریکا و نیز نقش سازمان هایی چون نایاک در شکل دهی به شعارهای ضدتحریم و ضدجنگ و حد و اندازه ی تاثیرگذاری شان پرداختیم. مصاحبه کننده علیرضا کیانی است.

چراغ آزادی: بخشی از اپوزیسیون، شعار "نه تحریم نه جنگ" را مطرح می کنند. موضع شما تز "مخالفت فعال با جنگ" است و متفاوت است با موضع آن بخش دیگر. تحریم بانک مرکزی اجرایی شده، تحریم خرید نفت نیز توسط کشورهای اروپایی و انگلیس فی المثل انجام شده است. این تحریم ها هم مردم ایران و هم دولت جمهوری اسلامی را با مشکل رو به رو کرده است. به نظر شما، در این وضعیت، مخالفت با تحریم ها چه اندازه در راستای منافع جمهوری اسلامی قرار دارد و چه اندازه در راستای منافع مردم ایران؟ آیا تحریم را به سود جنبش دموکراسی خواهی می دانید و یا اینکه تحریم را از این لحاظ زیان بار می دانید؟

علی افشاری: نباید با تحریم ها برخوردی مطلق انگارانه داشت. باید دید چه تحریمی در چه شرایطی اعمال می شود و حول آن صحبت کرد. تحریم ها اگر ظرفیت مثبت و موثری برای گسترش جنبش دموکراسی خواهی یا کاستن از موانع پیش رو داشته باشد، این تحریم ها مثبت اند. برعکس اگر در این مسیر اخلاص ایجاد کنند منفی خواهند بود. اما نکته مهم این است که ما به عنوان نیروهای اپوزیسیون یا بخشی از جامعه مدنی ایران در جایگاهی نیستیم که به غرب اعلام کنیم که چه چیزی را تحریم کنند، یا خودمان را در این جایگاه قرار دهیم که تعیین کنیم چه چیزی را تحریم نکنند. می توانیم موافقت یا مخالفت خودمان را ابراز کنیم ولی از منظر واقع گرایی و نتیجه عملی تاثیر چندانی بر این مسئله ندارد، آنها بر اساس معادلات خودشان حرکت می کنند و طبیعی هم هست که گزینه ی تحریم انتخاب طبیعی و اولیه آنها نیست، بلکه آنها معتقدند که لجاجت و بی اعتنائی جمهوری اسلامی به خواست جامعه جهانی باعث شده است که آنها به اجبار دست به این انتخاب بزنند و راه دیگری برای این مسئله نمی بینند. من خودم به شخصه تحریم های سیاسی را مفید می بینم برای جامعه ایران، و در بخش تحریم های اقتصادی، آنهايي که غیرهدفمند باشند و به مردم ایران لطمه بزنند را منفی می دانم ولی در شرایط خاصی که تحریم ها به شرط آنکه هدف گذاری آنها معطوف باشد به مسائل حقوق بشری و

مسائلی که به خواست مردم ایران مرتبط است و مقطعی باشد را کارگشا می دانم. تحریم هایی که اکنون اعمال می شود، تحریم هایی صرفاً در چارچوب بحران هسته ای است و تاثیر مستقیمی بر جنبش دموکراسی خواهی ایران ندارد، لذا معتقدم این تحریم ها به خصوص تحریم بانک مرکزی و غیره تحریم های مضرى برای مردم ایران و ساختار اقتصادی کشور و زیرساخت های اقتصادی کشور است. اما در مقام مواجهه با این مسئله، من صرف مخالفت با تحریم ها را چندان کارساز نمی بینم بلکه مانند همان مقوله جنگ باید تلاش را به مسئولیتی که جمهوری اسلامی در اعمال این تحریم ها بر کشور و مردم ایران داشته است، متمرکز کرد. و باز تلاش اصلی جنبش، برای متوقف کردن ماجراجویی هسته ای حاکمیت باشد و به نوعی بحث تعلیق در برابر تعلیق مطرح شود یعنی جمهوری اسلامی غنی سازی اورانیوم را به تعلیق در بیاورد و از آن طرف هم جامعه ی جهانی تحریم ها را به تعلیق در بیاورد.

چراغ آزادی: نقش سازمان هایی مثل نایاک را در شکل دهی به این شعارها چقدر می دانید؟
علی افشاری: ببینید اگر منظورتان در فضای رسانه ای باشد خب هر کدام از این گروه ها حالا چه نایاک باشد، چه سازمان مجاهدین خلق باشد، یا گروه های کوچک و بزرگی که در این زمینه فعالیت می کنند در فضای سیاسی آمریکا و اروپا، اینها خواسته هایی دارند و براساس اهداف سیاسی خودشان عمل می کنند. حالا به طور مشخص برخی از سازمان ها اساساً مثل نایاک یک مکانی هستند که برخی از جوانان ایرانی- آمریکایی در آنجا موقعیت سیاسی و اجتماعی و شغلی برای خودشان پیدا می کنند. بنابراین خیلی موضع آنها لزوماً از منظر منافع ملی مردم ایران و غیره نیست و گروه هایی هستند که در اصل یک اهداف و خواسته های مشخصی دارند و در چارچوب آن عمل می کنند. اما از منظر اثرگذاری بر سیاست آمریکا به نظر من خیر، این گروه ها تأثیر تعیین کننده ای نداشته اند. من مثال می زنم از هم نایاک و هم مجاهدین خلق که در ایجاد لابی های سیاسی هزینه گزافی را صرف کرده اند. بعد از انتخاب آقای اوباما و دست دوستی که ایشان به سوی ایران دراز کرد و سیاست مصالحه ای که اتخاذ کرد فضا برای فعالیت نایاک بسیار مساعد شد. اینها خیلی فعالیت می کردند و یکی از شعارهای اصلی آنان در فعالیت های لابیستی در کنگره این بود که تحریم ها برداشته شود با توجه به فضای مثبتی که در روابط کشور ایران و آمریکا پس از انتخاب اوباما ایجاد شده بود. اما مجموعه تلاش های نایاک نه تنها تاثیری

نگذاشت بلکه تحریم ها هم افزایش یافت. به عبارتی دیگر آن چیزی که در سیاست گذاری غرب مهم است اقدامات عملی حکومت ایران و دستیابی به آن اهداف، منافع و دکترین امنیت ملی ای است که آنها در زمان خاصی تعریف می کنند، یا در مورد مجاهدین خلق وقتی که جمهوری خواهان در انتخابات کنگره پیروز شدند و اکثریت کنگره را بدست آوردند و وزنشان در سنا هم با دموکرات ها برابر شد، تشکیلات مجاهدین سرمایه گذاری سنگین سیاسی و رسانه ای انجام دادند برای آنکه از لیست تروریستی دولت آمریکا خارج شوند. با سیاستمداران آمریکا رایزی کردند، عمدتاً از جناح راست آمریکا و تعدادی هم از جناح چپ و مستقل حضور داشتند. باز ما دیدیم که چنین اتفاقی روی نداد. اینجا من می خواهم بگویم که درست برعکس است، آن سیاست کلانی که سیاستگذاران آمریکایی و اروپایی انتخاب می کنند، فضا را برای این گروه های ایرانی ایجاد می کند. یعنی وقتی سیاست مصالحه برقرار می شود فضا برای نایاک ایجاد می شود، و آنها هم کارهایی انجام می دهند اما به محض اینکه سیاست عوض می شود، نایاک هم کنار می رود. حالا مجاهدین هم چنین اند، وقتی جمهوری خواه ها اکثریت کنگره را در دست گرفتند، و خواستار حرکت تندتری در مورد ایران بوده اند، این هم فرصتی بود که برای مجاهدین ایجاد شد گرچه آنان هم نتوانستند تأثیر چندانی بگذارند، البته این قضاوت من با توجه به این فعالیت هایی است که این گروه ها انجام داده اند و به شکل کلی یا فی نفسه نمی توانم بگویم یک لابی بالقوه ایران هیچ وقت نمی تواند تأثیر گذاری در فضای سیاسی آمریکا داشته باشد. یکی از عواملی که باعث قدرت یک گروه لابی در آمریکا می شود، پشتوانه مردمی و قدرت اقتصادی است و ارتباطات استراتژیکی که با کانون های اصلی تصمیم ساز در آمریکا برقرار می کنند. هر کدام از این گروه های لابیستی ایرانی که وجود دارند فاقد توانایی اند. بنابراین آن حدی که به طور مشخص به گروهی همچون نایاک و تاثیرگذاری آن در فضای سیاسی آمریکا توجه نشان داده شده

است، معتقد هستیم که اغراق زیادی صورت گرفته است و آنان فاقد چنین وزنی هستند و ادعای آنها هم که بزرگترین سازمان ایرانی- آمریکایی هستند در آمریکا، یک ادعای خودخوانده است و با فعالیت های لابیستی یا سیاسی ای که داشتند نتوانستند تاکنون نشان دهند که حمایت بالایی در جامعه ایرانی- آمریکایی دارند و در فضای داخل ایران هم تقریباً نقش خاصی ندارند.

چراغ آزادی: پرسش این است که فارغ از تاثیرگذاری یا عدم تاثیرگذاری سازمانی مثل نایاک، نقش آن در شکل دهی به شعاری مثل نه تحریم نه جنگ چیست؟

علی افشاری: در زمینه ی سیاست نه تحریم نه جنگ خیلی فعال اند. منتها من وزنشان را در سیاست داخلی و خارجی، بالا نمی بینم. آن جریان های آمریکایی که با نایاک همکاری می کنند، اگر این گروه هم نباشد همان مواضع را خواهند داشت. موضوع برعکس است. آنها یک نوع نگاه و خواست دارند و بر آن اساس فضا برای نزدیکی گروهی ایرانی به آن ایجاد می شود. البته نایاک در وزارت خارجه آمریکا به طور نسبی حضور پررنگ تری دارد. فعالان ایرانی که در زمینه این سیاست می نویسند و تاثیرگذارند و در برد مشاورین نایاک هم هستند - که البته بیشتر هم تشریفاتی ست - مستقل از نایاک و بیشتر به صورت فردی فعالیت می کنند. حتی اگر نظر نایاک عوض هم بشود این افراد دیدگاه شان را عوض نمی کنند. این دیدگاه دیدگاهی کلاسیک به مقوله ی سیاست خارجی ست و دیدگاه ریشه داری ست و باید این را در نظر گرفت. افرادی که این دیدگاه را در بین ایرانیان مقیم در آمریکا دارند بسی بیشتر از کسانی است که با نایاک همکاری می کنند. قوت این دیدگاه به اندازه ای هست که نمی توان تنها نایاک را در شکل دهی به این گفتار موثر دانست.

چراغ آزادی: حالا می خواهم پرسشی را بپرسم که در یک فاز دیگری قرار می گیرد گرچه شما در جملات آخر به این قضیه اشاره کردید و آن اینکه ریشه ی بدبینی فکری، تاریخی و سیاسی روشنفکران ایرانی نسبت به آمریکا را در چه می بینید؟

علی افشاری: خب کودتای بیست و هشت مرداد بسیار در این زمینه موثر بود. تا قبل از آن گرایش غالب روشنفکری ایران، نگاه مثبتی به آمریکا داشت و تا قبل از این اتفاق، ایرانی ها انتظار داشتند که آمریکا حمایت بکند از جنبش ملی مردم ایران. اما وقتی این کودتا اتفاق افتاد، خشم و عصبیت نسبت به آمریکایی ها نهادینه شد. مورد دیگر نیز گسترش ایدئولوژی مارکسیسم در میان نخبگان ایرانی بود که این هم خیلی موثر بود و دیگر کودتا جنبه ی فکت و واقعیت های رخ داده را نداشت که آمریکا در ایران چه کرده بلکه مارکسیسم هوادارانی داشت و در درون این ایدئولوژی، سرمایه داری و آمریکا عامل تمام مصیبت ها و ابتلائات بشری بود. دیدگاه چپ تنها در

میان غیرمذهبی ها وجود نداشت بلکه برخی از نیروهای مذهبی هم تحت تاثیر این گرایش قرار داشتند که نگاه جهانی شان بر این بستر شکل گرفت. عملکرد دولت آمریکا، گسترش دیدگاه چپ به معنای مارکسیستی و کمونیستی در جامعه ایران و نیز طفره رفتن از مسئولیت ملی را نیز من در این زمینه بی تاثیر نمی بینم. کسانی که توانایی را در خودشان نمی دیدند و نمی خواستند به خودشان برای حل مشکلات زحمتی بدهند پس ساده ترین راه را انتخاب کردند که همه ی ناکامی ها، همه ی مشکلات و همه ی تقصیرها را باید به گردن آمریکا و امپریالیسم انداخت و مشکلات داخلی در این زمینه نقش ندارند! یک دولت و دشمن خبیثی وجود دارد که به ما اجازه ی رشد و پیشرفت نمی دهد و البته پروپاگاندای جمهوری اسلامی هم در این زمینه موثر بود.

چراغ آزادی: پس باید با توجه به جوی که به وجود آمده گزاره ی کار کار انگلیسی هاست را با گزاره ی کار کار آمریکایی هاست عوض کنیم! علی افشاری: بله همان ذهنیت دایی جان ناپلئونی در این جا هم حاکم هست که خود مانع رشد و توسعه است. این ذهنیت باید با ذهنیت منطقی عوض شود و باور بیاورد که دوست و دشمن دائمی در سیاست خارجی وجود ندارد و باید در هر موقعیتی سعی بشود که حداکثر فرصت ها به دست بیاد و تهدید ها برطرف بشود و با استفاده از فرصت ها بشود از ظرفیت های خارجی و از همه ی ظرفیت ها استفاده کرد و در چارچوب نظم بین الملل جایگاه ایران را ارتقا داد.

چراغ آزادی: آیا به نظر شما، تفاوت معنی داری بین مفهوم دخالت بشردوستانه و جنگ وجود دارد؟

علی افشاری: بله. بعضی ها به غلط تصور کنند که دخالت بشردوستانه مساوی ست با خوی استعمارطلبی آمریکا یا اساساً دخالت بشردوستانه را تقلیل بدهند به دخالت نظامی آمریکا و ناتو و غرب. البته کسانی هم هستند که شیطنت می کنند و خودشان می دانند که این گونه نیست ولی عامدانه برداشت های اشتباه را ترویج می دهند. البته دیده ام که بعضی می گویند دخالت بشردوستانه از قوانین بین المللی خارج شده است، اما خارج نشده است، بلکه شکل تحول یافته و تکامل یافته ی آن به نام "قانون اصل حفاظت یا مراقبت" تصویب شده است. دخالت بشردوستانه یک تئوری ست که به لحاظ فلسفه ی اخلاقی نسب می برد به تئوری "جنگ های عادلانه" ی جان راولز که هرجایی که حقوق بدیهی انسان ها نقض می شود و یک فاجعه ی انسانی وجود دارد اینجا مسئولیت جامعه ی متمدن و بین المللی این است که برای حفاظت از جان بی گناهان فعال بشوند و جلوی این فاجعه ی انسانی را بگیرند و طبیعی ست که چنین اتفاقی با تقاضای صلح یا فرستادن دعوتنامه تقاضای فراندوم از آن حکومت های دیکتاتور و قسی القلب، که به شکل انبوه مردم

خود را می کشند، بدست نمی آید بلکه نیازمند اعمال خشونت است و برخورد نظامی تا ماشین نظامی ویرانگر آن ها را از بین برد. عامل و شروع کننده جنگ و خشونت دیکتاتورها و گروه های قسی قلبی هستند که به جنگ با مردم خود بر خاسته اند و یا در صدد نابودی خونین جمعی از انسان ها بر آمده اند. بنابراین محدوده ی دخالت بشردوستانه تا آن جا هست که جان شهروندان غیر نظامی را نجات دهد و نگذارد که حکومت های دیکتاتور از قدرت نظامی خود برای سرکوب مخالفین استفاده بکنند. پس از آن دیگر دخالت بشردوستانه توجیهی ندارد. دخالت بشردوستانه به معنای استفاده از نیروی نظامی و یا تهاجم خارجی برای تغییر حکومت نیست. یعنی دخالت بشردوستانه هیچ جایگاهی در ایجاد موازنه ی قوا و تاثیرگذاری بر رابطه ی بین مردم و حکومت ندارد. به میزانی که طرفین پایگاه اجتماعی شان نشان می دهد، سرنوشت و فرجام منازعه ی سیاسی آن ها مشخص می شود. بنابر این آن چیزی که در عراق و افغانستان اتفاق افتاد هیچ ربطی به دخالت بشردوستانه ندارد. پس دخالت بشردوستانه در جاهایی می تواند بر مبنای جنگ های عادلانه از جنگ استفاده کند. در واقع مناسبات کنونی دنیا و جوامع بشری به گونه ای است که ناگزیر در جاهایی باید از خشونت استفاده کرد. یعنی در ضمن تبلیغ پارادایم نفی خشونت، در جاهایی خشونت می تواند پشتوانه کسب آرامش و صلح باشد. نفی خشونت به معنای دقیق تر نفی اشکال ناموجه خشونت است. در چنین مواردی که حالت استثنا هم دارد به شکل خیلی منضبط و محدود از اعمال خشونت استفاده می شود. در واقع برای اجتناب از شر بزرگ تر به شر کوچک تر استناد می شود. من این را هم اضافه کنم که تجربه ی خاص لیبی یا هر جای دیگری که در آن از این ابزار استفاده شده است نمی تواند به داوری مطلق ما پیرامون این مساله بیانجامد مثل اینکه بگوییم کسانی به نام آزادی کار خاصی را انجام دادند یا به نام سوسیالیسم دولت هایی را ایجاد کردند و فجایی را مسبب شدند. در لیبی و عملکرد ناتو در آنجا ایرادات و اشتباهاتی وجود داشت و در برخی موارد از حوزه سیاست منطقه ممنوعه پروازی عدول کرد. اما در حدی نبود که درستی اصل تصمیم شورای امنیت سازمان ملل را زیر سؤال ببرد. اما حتی اگر تجربه لیبی منفی هم فرض شود باز اصل دخالت بشر دوستانه را منتفی نمی کند. چون لیبی یک تجربه خاص و مصداق بود. تجارب خاص را نمی توان به این معنا گرفت که ذات کمونیسم یعنی استالین و یا ذات اسلام فقهاتی یعنی آیت الله خمینی! به این معنا اگر اتفاقات ناخوشایندی در لیبی رخ داده است نمی توان گفت که این ها نتایج حتمی، قطعی و پسمادهای منطقی مفهوم دخالت بشردوستانه است.